



۱  
تیزین مع حل

۲  
زبدۃ البصر

۳  
مکملہ مفیدہ

۴  
زبدۃ جوانان

۵  
لاہور

# پنج گنج

مجموعہ

صرف

معدنہ تشعین

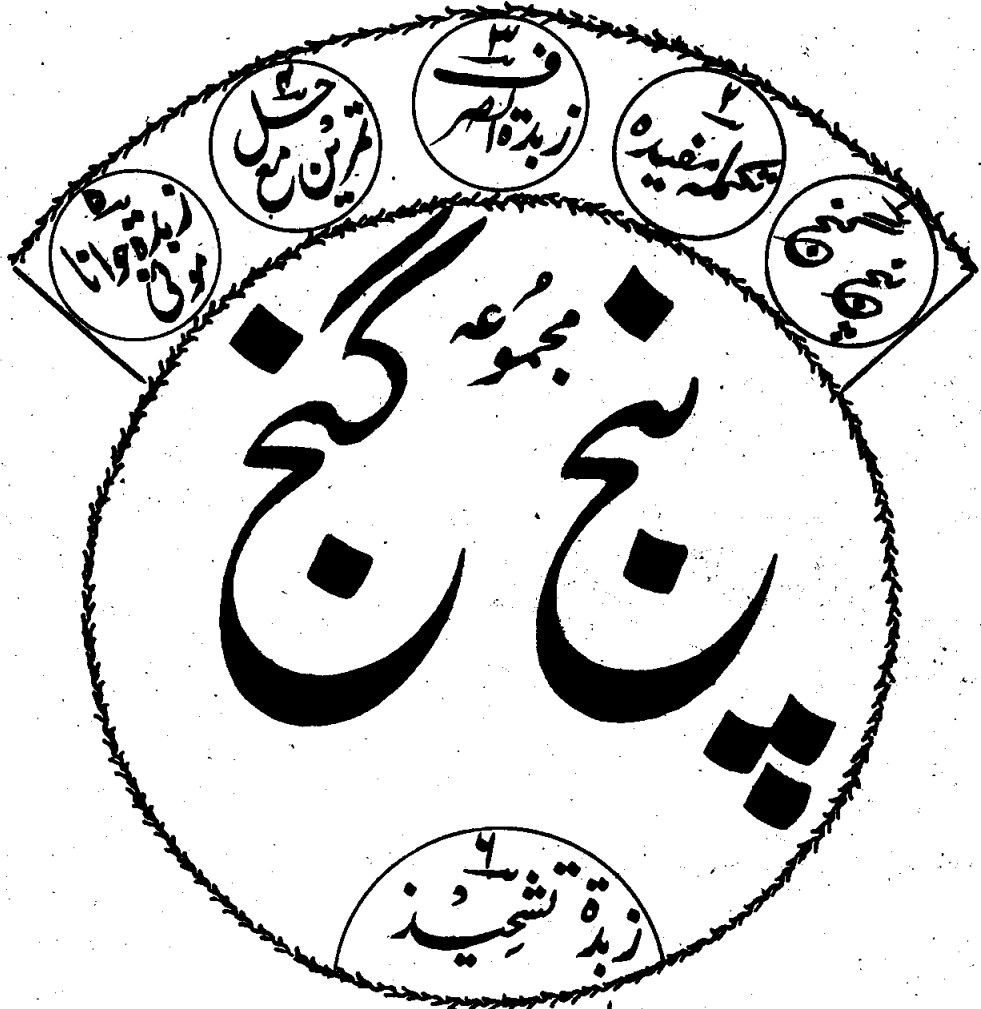
محققہ کواشی مفیدہ

تقدیمی کتب خانہ آرام باغ - کراچی

اس کتاب کی کتابت کے جملہ حقوق بحق قیدی کتب خانہ آرام باغ، کراچی محفوظ ہیں۔

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد للہ کہ این کتاب مفید طلب مشتعل بر پنج رسائل کہ ہر یکی باعتبار افادت گنج مستقل است



مجلسے بحوالشی مفیدہ

بِإِتْمَامٍ وَسَعْيٍ مَا لَكُمْ كَلِمَةٌ

قیدی کتب خانہ آرام باغ - کراچی

سه که بنحوتین باشد چنانکه گذشت ۳  
 آل نزد سبویه در اصل ایل بود پس تصغیر  
 ایل زیرا که لفظ استقام تصغیر رایج پیش  
 نماند پس باره خلاف قیاس بهره بدگانه  
 چنانکه در باره و همزه ایالف بقانون آسن  
 اما ابتداء بارالف نه ساختند تا خلاف قیاس  
 مطلق بدون وجود نظیر لازم نیاید از اجور  
 الفخار عند البصرین و کسائی و سائر که قیاس  
 بر آنند سلس اولی بالتحریک بود پس  
 تصغیرش آوایل و اوالف شد قال کسائی  
 سمعت اعراباً یفصیحوا یقولون آل و آوایل  
 و آوایل و بگذارد نقل عن اصمعه ایضاً این  
 قول بقیاس نزدیک است زیرا که درین صورت  
 خلاف قیاس لازم نمی آید اما آوایل می تواند  
 که تصغیرش ایل باشد هیچ لازم نیست که  
 این را تصغیر آل قرار دهند و خلاف قیاس بلام  
 ضرورت اختیار کنند سوال آل را دو ایل  
 است یکی اول بهره و دیگر ایل الاصل  
 یعنی ایل بهای پس در صورت بناسه تصغیر اگر  
 اصل الاصل برند آوایل باشد و اگر اصل بر  
 آوایل باشد و همزه بقاعده اودیم و او گردد  
 و در هر دو صورت این مضمون صادق ماند که  
 تصغیر اسم را ایل می برد پس استدلال از  
 آوایل برین میست که اصل اول بود درست  
 بنا شد جواب قطع نظر از خلط اصطلاحین  
 معنی رجوع لفظ سلسلست بکام تصغیر آن  
 است که اصل مطلق می می برند و بسکه  
 اصل که بعد تصغیر بوده باشد چه این بهره در  
 هیچ جا ثابت نشده اند کاسه که سلس را  
 ایل قرار داده اند تصغیرش را آوایل نمی گویند  
 پس استدلال کسائی بقول اعراب گذشت  
 باشد و الله اعلم ۳

درباره ای با ایشان امور وادات در عین لا نازل باورده است از جهت اولی  
 و دوم آنکه در اصل آوایل بود پس تصغیرش آوایل بود و اوالف شد قال کسائی  
 سمعت اعراباً یفصیحوا یقولون آل و آوایل و آوایل و بگذارد نقل عن اصمعه ایضاً این  
 قول بقیاس نزدیک است زیرا که درین صورت خلاف قیاس لازم نمی آید اما آوایل می تواند  
 که تصغیرش ایل باشد هیچ لازم نیست که این را تصغیر آل قرار دهند و خلاف قیاس بلام  
 ضرورت اختیار کنند سوال آل را دو ایل است یکی اول بهره و دیگر ایل الاصل  
 یعنی ایل بهای پس در صورت بناسه تصغیر اگر اصل الاصل برند آوایل باشد و اگر اصل بر  
 آوایل باشد و همزه بقاعده اودیم و او گردد و در هر دو صورت این مضمون صادق ماند که  
 تصغیر اسم را ایل می برد پس استدلال از آوایل برین میست که اصل اول بود درست  
 بنا شد جواب قطع نظر از خلط اصطلاحین معنی رجوع لفظ سلسلست بکام تصغیر آن  
 است که اصل مطلق می می برند و بسکه اصل که بعد تصغیر بوده باشد چه این بهره در  
 هیچ جا ثابت نشده اند کاسه که سلس را ایل قرار داده اند تصغیرش را آوایل نمی گویند  
 پس استدلال کسائی بقول اعراب گذشت باشد و الله اعلم ۳

در باب اول در شناختن مجاری صرف افعال و اسامی در وی پنج فصل است  
 فصل اول در ذکر ماضی فصل دوم در ذکر مستقبل فصل سوم در ذکر  
 افعال و اسامی در وی پنج فصل است و نام وی پنج کج است  
 فصل اول در شناختن مجاری صرف افعال و اسامی در وی پنج فصل است  
 فصل اول در ذکر ماضی فصل دوم در ذکر مستقبل فصل سوم در ذکر  
 افعال و اسامی در وی پنج فصل است و نام وی پنج کج است

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمل لله على ما خلق الإنسان وأَنْفَقَ لَهُ الْإِنْسَانَ بِكَلِمَاتٍ مُؤْتَلَفَةٍ مِنْ  
 لُغَاتٍ مُخْتَلَفَةٍ لِيعَارَفَ بِهَا عَمَّا فِي الصُّدُورِ مِنَ الْحَاجَاتِ فِي مَجَارِي  
 الْأُمُورِ وَالْعَادَاتِ وَالصَّلَاةِ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْبَشَرِ الْمُخْصُومِ  
 بِطَيْبِ النَّشْرِ وَعَلَى اللَّهِ وَأَعْصَابِهِ دَعَاةِ الْأَنَا مِرْ وَهُدَاةِ الْإِسْلَامِ  
 بدانکه این کتابی است مبسوط و مفصل در تعریف سخن عرب که جمله وی پنج باب  
 است و مضمون هر باب مثل بر پنج فصل است و نام وی پنج کج است  
 باب اول در شناختن مجاری صرف افعال و اسامی در وی پنج فصل است  
 فصل اول در ذکر ماضی فصل دوم در ذکر مستقبل فصل سوم در ذکر



له برین تعریف لازم می آید که ویل ویل  
 لغیف مقرون نباشند فاعل **له** ای دو  
 حرف صحیح که پنج حرف اصلی واقع شوند پس از  
 شد از مثل حرف زیر که رانی ثانی اگر چه  
 واقع است اما بجا مینماید است اصل **له**  
 این تعریف مقتضی آنست که مثل دقن مضاعف  
 صحیح نباشد فاعل **له** دو حرف صحیح در یک  
 کلمه هم آمدند و هر دو متحرک اول را ساکن کرده در  
 دوم ادغام کردند **له** صحیح شد **له** صحیح  
 چند کلمه اصول حذف و زیادت و تسهیل کرد  
 ازین دو اصل مرقوم است البته صرف آنها با  
 صحیح بر این باشد مثال حذف چون **له** در  
 اصل بزرگی در بر آید و از این مثال زیادت  
 چون همزه است وصل در اسم یا در فعل مثال  
 تسهیل چون سال و ستم و سبیل **له** از  
 قید منفرده خارج شد مثل آمنین و اؤمنین  
 و ایمان که در یجا دو همزه است **له** و  
 ایراد دو مثال اسمی در ساکن بعد مفتوح و کسره  
 و ایراد یک مثال در ساکن بعد مضموم شاید که  
 اشاره باشد بکثرت و قطع این هر دو و قلت  
 برین دیگر **له** همزه منفرده ساکن قبلش  
 مفتوح آن را بالف بدل کردند **له** و کاس  
 شد **له** بوش در اصل بوش بود همزه  
 منفرده ساکن قبلش مضموم آن را با و بدل کرد  
 بوش شد و همچنین **له** بوش در  
 اصل بوش بود همزه منفرده ساکن قبلش  
 کسره آن را با بدل کردند **له** بوش  
**له** آمن در اصل آمن بود دو همزه در  
 یک کلمه جمع آمدند اول متحرک دوم ساکن ثانی  
 بوقن حرکت با قبل بالف بدل کرده آمن شد  
 همچنین **له** و اؤمن و ایمان **له**

اما لغیف مفروق آن باشد که بجای فاتی فعل و لام فعل وی حرف ملت  
 باشد چون **وشی و وشی و لغیف مقرون آن باشد که بجای مین فعل و لام فعل**  
**له** در حرف ملت باشد چون **کبوی و کبی و مضاعف آن باشد که دو حرف صحیح**  
**له** در از یک جنس باشد و آن بود و نوظ است مضاعف ثلاثی و مضاعف رباعی  
 اما مضاعف ثلاثی آن باشد که مین و لام **له** از یک جنس باشد چون **فیر و فیر** که در  
 اصل **فرد و عد** بوده است و مضاعف رباعی آن باشد که فاولام اول مین لام  
 ثانی **له** از یک جنس باشد چون **ذکر و ذریب** فصل دوم در صرف هموز بد آنکه حرف  
 هموز با صرف صحیح برابر باشد گر چه چندی که بدو اصل بیرون آید اصل اول هر همزه منفرده  
 که ساکن باشد در اسم یا در فعل رد باشد که او را بدل کنند بحرف ملت بر فست  
 حرکت با قبل همزه چون **رأس و کاس و بوش و ذیبت و یبیر و یأخذ**  
 و **یؤخذ و یؤخذ** که در اصل **رأس و کاس و بوش و ذیبت و یبیر و یأخذ**  
 و **یؤخذ و یؤخذ** بوده است اصل دوم هر جا که دو همزه در اول کلمه هم آیند  
 و همزه اول متحرک باشد و دوم ساکن واجب است که همزه دوم را بدل کنند  
 بحرف ملت بوقن حرکت همزه اول چون **آمن و اؤمن و ایمان** که در اصل  
**آمن و اؤمن و ایمان** بوده است ابدال در اصل اول جائز است

و ابراز نیز در اصل دوم واجب این حکم در همه بابها مطرد است **قانون** اگر همزه  
 غیر از **هـ** باشد و قبل آن ساکن رود باشد که حرکت همزه نقل کرده باشد  
 منفرد متحرک باشد و قبل آن ساکن رود باشد که حرکت همزه نقل کرده باشد  
 دهند و همزه را حذف کنند برای تخفیف چون **يَسْبِلُ** و **قَدْ فَلِحَ** که در اصل  
**يَسْبِلُ** همزه در **سبیل** **يَسْبِلُ** همزه در **سبیل** **يَسْبِلُ** همزه در **سبیل**  
**يَسْأَلُ** و **قَدْ أَقْلَمَ** بوده است **فصل سوم** کوز صرف معتل بدانکه حرف علت  
 را در کلام عرب ثقیل دارند از جهت گاهی ویرا حذف کنند و گاهی بدل و گاهی ساکن و  
 ثقیل ترین ایشان واو است پس یا **پس الف و الف** همیشه ساکن باشد بے مضغ  
 زبان چون **مَا وَاوَا** و هر چه متحرک باشد بصورت **آف** و یا ساکن بضمغه بود همزه  
 باشد چون **أَمْرٌ و سَأَلَ و قَرَأَ و دَرَأَسَ و بُؤِثَ و دُؤِبَ وَاوَا** اخت **ضمه** بود  
 و **الف** اخت فتح و یا اخت کسره بدانکه صرف مثل فا با صرف صحیح برابر باشد  
 مگر با چند که درین عمل یاد کنیم انشاء الله تعالی اول آنکه چون فاکمه او باشد در  
 باب **فعل** یفعل یفتح العین فی الماضي و کسر با فی الغابر و در باب **فعل** یفعل یجسر  
 العین فیها و آن واو از مستقبل بیفتد چون **وَجَبَّ و جَبَّ و وَجَّ و يَجِبُ** که  
 در اصل **يُوجِبُ** و یومیق بوده است **قانون** هر واو که میان یا و کسره لازم  
 افتد و حرکت یا مخالف او بود آن واو بیفتد چون **يَعْبُدُ و مانندان** و چون  
**وَاوَا زِيْعُدُ** بیفتد از **تَعْبُدُ و أَعْبُدُ و تَعْبُدُ** نیز بیفتد تا حکم باب

**الف** الا در کُلِّ و فذ که حذف همزه در اینجا  
 شاذ است و بعضی او **مُكَلِّمٌ وَاوَا** هم گفته  
 اند با بدل همزه بود **۳** **۴** تحقیق سبیل  
 یافت **۳** پرشید نیست که **۴** ثقیل است **۳** از او متولد است  
 از نقل حرکات که آن منته است بخلاف کسره که  
 چندان ثقل ندارد و فتح و حذف حرکات است  
 پس الف نیز خفیف باشد که آن هم از ان است  
**۵** از او که از کسره میماند و او پدید می شود **۳**  
**۶** از او که از کسره میماند و او پدید می شود **۳**  
**۷** از او که از کسره میماند و او پدید می شود **۳**  
 مولوی انور علی **رحمه الله** لولی **۸**  
 الا که اجتماع یا و واو با وجود مخالف حرکت  
 بسیار ثقیل است لهذا بدش واجب است  
 حصول الخفة **۱۲** **۱۱** **نقطه** دوست داشتن  
 و الهام عرض من الواو **۱۳** **۱۲** و او افتاد  
 میان یا و فاعل موقوفه کسره لازم و این ثقیل  
 بود و او را حذف کردند **۱۳** **۱۲** بدانکه کسره  
**۱۴** است از او که با فعل موجود باشد چنانکه  
 یبید یا با فعل موجود باشد چنانکه در **يَفْعَلُ** و  
**يَسْبِلُ** که همین که درینجا در اصل کسره بود **۳**  
**۱۵** است از شد از مالک یوم الدین که  
 کسره میماند است از جهت بودنش  
 منفات الیه **۱۳** است از شد از یوجب  
 که حرکت یا موافق او است چنانکه در کتاب  
 تیره **۱۳** مولوی انور علی **رحمه الله** لولی

مختلف نگردد اگر چه واو میان یاء و کسره نیست و در یوجب واو یقناده زیرا که حرکت

یاء موافق واو است و چون واو از استقبال بیفتد روا باشد که از مصدر او

نیز بیفتد چون **يَعْلُدُ عَدَاً وَيَزِنُ زَنَةً** قانون فعل از وجه اطلاق اصل

است و مصدر فرطی و این نزدیک کو فیان است و نزدیک بصیران مصدر

اصل است و فعل فرطی از وجه اشتقاق چون خواهیم که فرط را با اصل برابر کنند

اینهارا در تصحیح و اعلال بر یک دیگر قیاس کنند چون **قَامَ قِيَامًا وَقَاوَمَ**

**قِيَامًا** واو در قیاماً متغیر شد زیرا که در قَامَ متغیر شده است و در

**قَوَامًا** بسلامت ماند از آنچه در قَاوَمَ سالم مانده است دوم آنکه واو

یاء گردد در مصدر باب افعال و استفعال چون **أَوْقَدَ اِيقَادًا** و استوقد

**اِسْتِيقَادًا** قانون هر واو که ساکن باشد و با قبل او کسوران واو یاء گردد چون

**مِيْزَانٌ** و **اِحْجَلٌ** که در اصل **مِيْزَانٌ** و **اِحْجَلٌ** بوده است بسوم آنکه یاء واو

گردد چون علامت استقبال بغم شود چون **يُؤَسِّرُ وَيُؤَسِّرُ** که در اصل **يُؤَسِّرُ**

و **يُؤَسِّرُ** بوده است قانون هر یاء که ساکن باشد و با قبل آن مغموم آن یاء واو

گردد چنانکه بالا گذشت چهارم آنکه هر واو و یاء که در فاعله باب افعال مثل باشد

تا گردد و تا در تار مغم شود چون **اِنْتَقَدَ اِنْتِقَادًا** و **اِنْتَسَرَ اِنْتِسَارًا** در مرف

له عده و زنه در اصل و عده و زنه  
بود واو را از جهت موافقت مضارع حذف  
کرده عوضش تاء در آخر آنها افزودند کسره  
واو با بعلش دادند تا ابتدا بسکن لازم  
نیاید عده و زنه شد ۱۲ **تِيَامًا** در اصل  
قَوَامًا بود واو از جهت ابدال آن در ماضی  
بیاید بدل شد تا مخالفت فرط باصل لازم  
نیاید قیاماً شد ۱۳ **اِيقَادًا** و **اِسْتِيقَادًا**  
و **قَاوَمًا** و **اِسْتِيقَادًا** و **اِسْتِيقَادًا** و **اِسْتِيقَادًا**  
کسوران واو را بیاید بدل کردند **اِيقَادًا** و  
**اِسْتِيقَادًا** شد ۱۴ مولوی انور علی  
**الله الولی** یاسکن آتیش مغموم  
یاء را بر او بدل کردند **يُؤَسِّرُ** و **يُؤَسِّرُ** شد ۱۵  
**اِحْزَا** است از یاء اولی اصل نیست که  
بدل است از جمله شافواست ۱۶ **اِنْتَقَدَ**  
در اصل **اِنْتَقَدَ** و **اِنْتَقَدَ** و **اِنْتَقَدَ** بود  
واو واقع شد در فاعله افعال و اصلی آن  
واو تا کردند و تاء را در تار او غام کردند  
**اِنْتَقَدَ** و **اِنْتَقَدَ** و **اِنْتَقَدَ** شد ۱۷ **اِنْتَسَرَ**  
**اِنْتَسَرَ** و **اِنْتَسَرَ** در اصل **اِنْتَسَرَ** و **اِنْتَسَرَ**  
**اِنْتَسَرَ** بود یاء اصلی واقع شد در فاعله  
باب افعال آن را تا کردند و تاء را در تار  
او غام نمودند **اِنْتَسَرَ** و **اِنْتَسَرَ** شد ۱۸  
مولوی انور علی رحمه الله الولی

۷

مثل میں ہمہ باب تعلیل و تفسیر بسیار آید که در باب تفعیل تفاعل و مفاعله که صرف  
 این چهار باب با صرف صحیح برابر باشد و ساق صرف می این است از باب تفعیل  
 بفتح الین فی الماضی و ینهما فی الفاعل چون **القول** گفتن اثبات فعل ماضی معرو  
**قالَ قالَا قالُوا** قلتُ قلتما قلتُم قلتِ قلتنما قلتن  
**قلتُ قلتما قلتُم** قلتِ قلتنما قلتن  
**قلتُ قلتما قلتُم** قلتِ قلتنما قلتن  
**قلتُ قلتما قلتُم** قلتِ قلتنما قلتن  
**قلتُ قلتما قلتُم** قلتِ قلتنما قلتن  
**قلتُ قلتما قلتُم** قلتِ قلتنما قلتن  
**قلتُ قلتما قلتُم** قلتِ قلتنما قلتن  
**قلتُ قلتما قلتُم** قلتِ قلتنما قلتن  
**قلتُ قلتما قلتُم** قلتِ قلتنما قلتن  
**قلتُ قلتما قلتُم** قلتِ قلتنما قلتن

سه ضم ثقیل داشته بقاقت و اوند بعد  
 حذف حرکت قاف بعده تا عده یا نیستند  
 واو ساکن باقیل آن کسوران واو را بیابد  
 که در تخیل شد و همین است تا قبل از آن  
 گفته شد آن یکم در ماده کز شده همیشه و بعد  
 ذکر قاف بحث اثبات فعل ماضی مجهول ۱۱  
 سخن در اصل یقولن بود واو را بقاقت  
 یقولن یا که ندیس یا ما را جماعت ساکنین بیفت  
 سخن شد همین است تا آخر بحث ۱۲  
 یقولن در اصل یقولن بود واو متحرک قبل  
 آن حرف صحیح ساکن حرکت واو را فعل کرده  
 باقیل دادند یقولن شد و همین است حکم تمام  
 ماضی سواقی یقولن و یقولن معنی آن میگردد  
 خواهد گفت آن یک مرد در ماده حال و استقبال  
 صیغه واحد ذکر قاف بحث اثبات فعل مضارع  
 معروف ۱۳ یقولن در اصل یقولن  
 بود واو متحرک قبل آن حرف صحیح ساکن  
 حرکت واو را فعل کرده باقیل دادند جماعت  
 ساکنین شد میان واو و لام واو افتاد یقولن  
 شد و همین است تا قبل از آن ۱۴ یقولن در  
 اصل یقولن بود واو متحرک باقیل حرف  
 صحیح ساکن حرکت واو را فعل کرده باقیل دادند  
 بعده تا عده یا قند واو در اصل متحرک بود  
 و باقیل او اکنون مشغول شده و او را باقیل  
 کردند یقولن شد و همین است حکم بالی صغ  
 سولت یقولن و یقولن که در بینها واو الف  
 گشت و الف بافتاسه ساکنین بیفتاد و معنی  
 آن گفته می شود و گفته خواهد شد آن یک مرد  
 در ماده حال و استقبال صیغه واحد ذکر قاف  
 اثبات فعل مضارع مجهول ۱۲ هرگز نخواهد  
 گفت آن یک مرد در ماده حال و استقبال صیغه  
 واحد ذکر قاف بحث نفی تاکیدین در فاعل  
 مستقبل معروف ۳

*در مثل  
 یقولن بود واو را بقاقت  
 یقولن یا که ندیس یا ما را جماعت ساکنین بیفت  
 سخن شد همین است تا آخر بحث ۱۲  
 یقولن در اصل یقولن بود واو متحرک قبل  
 آن حرف صحیح ساکن حرکت واو را فعل کرده  
 باقیل دادند یقولن شد و همین است حکم تمام  
 ماضی سواقی یقولن و یقولن معنی آن میگردد  
 خواهد گفت آن یک مرد در ماده حال و استقبال  
 صیغه واحد ذکر قاف بحث اثبات فعل مضارع  
 معروف ۱۳ یقولن در اصل یقولن  
 بود واو متحرک قبل آن حرف صحیح ساکن  
 حرکت واو را فعل کرده باقیل دادند جماعت  
 ساکنین شد میان واو و لام واو افتاد یقولن  
 شد و همین است تا قبل از آن ۱۴ یقولن در  
 اصل یقولن بود واو متحرک باقیل حرف  
 صحیح ساکن حرکت واو را فعل کرده باقیل دادند  
 بعده تا عده یا قند واو در اصل متحرک بود  
 و باقیل او اکنون مشغول شده و او را باقیل  
 کردند یقولن شد و همین است حکم بالی صغ  
 سولت یقولن و یقولن که در بینها واو الف  
 گشت و الف بافتاسه ساکنین بیفتاد و معنی  
 آن گفته می شود و گفته خواهد شد آن یک مرد  
 در ماده حال و استقبال صیغه واحد ذکر قاف  
 اثبات فعل مضارع مجهول ۱۲ هرگز نخواهد  
 گفت آن یک مرد در ماده حال و استقبال صیغه  
 واحد ذکر قاف بحث نفی تاکیدین در فاعل  
 مستقبل معروف ۳*

مستقبل معروف ۳



( ٨ )

لَنْ يَقُولُوا لَنْ نَقُولَ لَنْ يَقُلَنَّ لَنْ نَقُولَنَّ لَنْ نَقُولَ لَنْ نَقُولَا  
 لَنْ نَقُولِي لَنْ نَقُولَا لَنْ نَقُولَنَّ لَنْ نَقُولَنَّ لَنْ نَقُولَ لَنْ نَقُولَا  
 مَجْهُولٌ لَنْ يَقَالَ لَنْ يَقَالَ لَنْ يَقَالَ لَنْ يَقَالَ لَنْ يَقَالَ لَنْ يَقَالَ  
 لَنْ نَقَالَ لَنْ نَقَالُوا لَنْ نَقَالِي لَنْ نَقَالَا لَنْ نَقَالَا لَنْ نَقَالَا لَنْ نَقَالَا  
 لَمْ يَفْعَلْ مَضارعٌ مَعْرُوفٌ لَمْ يَقُولْ لَمْ يَقُولَا لَمْ يَقُولَا لَمْ يَقُولَا  
 لَمْ يَقُولَنَّ لَمْ يَقُولَنَّ لَمْ يَقُولُوا لَمْ يَقُولُوا لَمْ يَقُولَنَّ لَمْ يَقُولَنَّ  
 لَمْ أَقُلْ لَمْ نَقُلْ لَمْ نَقُلْ لَمْ نَقُلْ لَمْ نَقُلْ لَمْ نَقُلْ لَمْ نَقُلْ لَمْ نَقُلْ  
 لَمْ نَقُلْ لَمْ نَقَالَ لَمْ يَقُلَنَّ لَمْ نَقُلْ لَمْ نَقَالَ لَمْ نَقَالَ لَمْ نَقَالَ  
 لَمْ نَقُلَنَّ لَمْ أَقُلْ لَمْ نَقُلْ لَمْ نَقُلْ لَمْ نَقُلْ لَمْ نَقُلْ لَمْ نَقُلْ لَمْ نَقُلْ  
 لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ  
 لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ  
 لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ  
 لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ  
 لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ

له هرگز گفته نخواهد شد آن یک مرد  
 در زمانه استقبال صیغه واحد مذکر  
 فاتب بحث نفی تاکید بن فعل مستقبل  
 مجهول ۱۱ نکتات آن یک مرد در زمانه  
 گذشته صیغه واحد مذکر فاتب بحث نفی  
 محذوم در فعل مضارع معروف ۱۲  
 گفته شد آن یک مرد در زمانه گذشته  
 صیغه واحد مذکر فاتب بحث نفی محذوم  
 فعل مضارع مجهول ۱۳ هر آینه هرگز  
 خواهد گفت آن یک مرد در زمانه استقبال  
 صیغه واحد مذکر فاتب بحث لام تاکید  
 بانون ثقیله در فعل مستقبل معروف ۱۴  
 مولوی انور علی رحمان الله القوی ۱۵  
 هر آینه هر آینه گفته خواهد شد آن یک  
 مرد در زمانه استقبال صیغه واحد مذکر  
 فاتب بحث لام تاکید بانون ثقیله در فعل مستقبل  
 مجهول ۱۶ هر آینه هر آینه خواهد  
 گفت آن یک مرد در زمانه استقبال  
 صیغه واحد مذکر فاتب بحث لام تاکید بانون  
 خفیفه در فعل مستقبل معروف ۱۷ مولوی  
 انور علی رحمان الله القوی ۱۸

لَتَقُولَنَّ لَتَقُولَنَّ لَا قَوْلَ لَتَقُولَنَّ لَام تَاكِيْدَةً بِأَنْوْنٍ خَفِيْفَةٍ وَرَفْعٍ  
مُسْتَقْبَلٍ مَجْزُولٍ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ  
لَا قَالَنَّ لَيَقَالَنَّ اِمْرًا مَحْضَرًا مَعْرُوفٌ قُلٌّ قَوْلًا قَوْلًا قَوْلًا قَوْلًا  
قُلٌّ اِمْرًا مَحْضَرًا مَجْزُولٌ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ  
لَيَقَالَنَّ اِمْرًا مَعْرُوفٌ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ  
لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ اِمْرًا مَعْرُوفٌ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ  
لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ اِمْرًا مَحْضَرًا مَعْرُوفٌ  
بَانُونٍ ثَقِيْلَةٍ قَوْلَنَّ قَوْلَانِ قَوْلَنَّ قَوْلَنَّ قَوْلَانِ قَوْلَانِ  
اِمْرًا مَحْضَرًا مَجْزُولًا بَانُونٍ ثَقِيْلَةٍ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ  
لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ اِمْرًا مَعْرُوفًا بَانُونٍ ثَقِيْلَةٍ لَيَقَالَنَّ  
لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ  
اِمْرًا مَعْرُوفًا بَانُونٍ ثَقِيْلَةٍ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ  
لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ اِمْرًا مَحْضَرًا مَعْرُوفًا بَانُونٍ  
ثَقِيْلَةٍ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ  
لَيَقَالَنَّ اِمْرًا مَعْرُوفًا بَانُونٍ خَفِيْفَةٍ

هـ هر آینه هر آینه گفته خواهد شد آن یک  
مرد در زاده استقبال میبندد واحد ذکر ثابت  
بحث لام تاکید بان خفیفه در فعل مستقبل  
مجهول هـ قُل در اصل اَقُولُ بود واو  
متحرک باقیش حرف میجر ساکن حرکت واو  
نقل کرده باقیل دادند اجتناب ساکنین شدند  
میان واو و لام واو افتاد و همزه که جهت  
نقد را بتدارک بکون آمده بود در چون افتاد  
بکون نماند همزه نیز بیفتاد نقل شد همچنین  
است در نقل یعنی آن گوئی یک مرد در زاده  
استقبال میبندد واحد ذکر بحث امر حاضر معروف  
هـ قَوْل در اصل اَقُولُ بود واو متحرک  
باقیش حرف میجر ساکن حرکت واو و نقل  
کرده باقیل دادند و همزه را بسبب استغناء  
ساقط کردند قَوْلُ لَاشَد هـ لَيَقَالَنَّ در اصل  
لَيَقُولَنَّ بود واو متحرک باقیش حرف میجر  
ساکن حرکت واو نقل کرده باقیل دادند و همزه  
قاعده یا نستعد و در اصل متحرک بود باقیش  
اکون مفتوح گشت واو را بالف بدل کردند  
پس اجتناب ساکنین شد میان الف و لام الف  
افتاد و لَيَقَالَنَّ شد همچنین است در نقل  
معنی آن باید که گفته شوی تو یک مرد در زاده  
استقبال میبندد واحد ذکر بحث امر حاضر مجهول  
هـ باید که بگوید آن یک مرد در زاده استقبال  
میبندد واحد ذکر بحث امر فاتب معروف هـ  
هـ باید که گفته شود آن یک مرد در زاده  
استقبال میبندد واحد ذکر بحث امر فاتب  
مجهول هـ هر آینه بگو تو یک مرد در زاده  
استقبال میبندد واحد ذکر امر حاضر معروف  
بانون ثقیله هـ مولوی انور علی رحمانی هـ

لَتَقُولَنَّ لَا قَوْلَ لِنَقُولَنَّ امرا غائب مجہول بانون خفیفہ لَيَقَالَنَّ  
 لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَا قَالَنَّ لَيَقَالَنَّ نہی حاضر معروف لَا تَقُولَنَّ لَا تَقُولَنَّ  
 لَا تَقُولُوا لَا تَقُولُوا لَا تَقُولُوا لَا تَقُولَنَّ نہی حاضر مجہول لَا تَقُولَنَّ  
 لَا تَقَالَنَّ لَا تَقَالُوا لَا تَقَالَنَّ لَا تَقَالَنَّ نہی غائب معروف  
 لَا يَقُولَنَّ لَا يَقُولَنَّ لَا يَقُولُوا لَا تَقُولَنَّ لَا يَقُولَنَّ لَا أَقُلَنَّ لَا تَقُولَنَّ  
 نہی غائب مجہول لَا يَقُولَنَّ لَا يَقَالَنَّ لَا يَقَالُوا لَا تَقُولَنَّ لَا تَقَالَنَّ لَا يَقُولَنَّ  
 لَا أَقُلَنَّ لَا تَقُولَنَّ نہی حاضر معروف بانون ثقیلہ لَا تَقُولَنَّ لَا تَقُولَنَّ  
 لَا تَقُولَنَّ لَا تَقُولَنَّ لَا تَقُولَنَّ لَا تَقُولَنَّ نہی حاضر مجہول بانون  
 ثقیلہ لَا تَقَالَنَّ لَا تَقَالَنَّ لَا تَقَالَنَّ لَا تَقَالَنَّ لَا تَقَالَنَّ نہی غائب مجہول بانون  
 ثقیلہ لَا يَقَالَنَّ لَا يَقَالَنَّ لَا يَقَالَنَّ لَا يَقَالَنَّ لَا يَقَالَنَّ نہی حاضر معروف بانون خفیفہ لَا تَقُولَنَّ  
 لَا تَقُولَنَّ لَا تَقُولَنَّ نہی حاضر مجہول بانون خفیفہ  
 لَا تَقَالَنَّ لَا تَقَالَنَّ لَا تَقَالَنَّ نہی غائب معروف بانون خفیفہ

۱۔ تَقُولَنَّ در اصل تَقُولَنَّ  
 بود واو مفعول قبل اور حرف  
 میجو ساکن حرکت واو نقل کرده  
 با قبل واو زنا جملہ ساکنین شد  
 میان واو و لام واو افتاد یعنی  
 گو تو یک مرد در واو استقبال  
 صیغہ واحد مذکر بحث نہی حاضر

معروف ۲

۲۔ گفتہ مشورتی یک مرد در زمان  
 استقبال صیغہ واحد مذکر بحث نہی  
 حاضر مجہول ۳

۳۔ باید کہ گفتہ نشود آن یک مرد  
 در زمان استقبال صیغہ واحد مذکر  
 بحث نہی غائب مجہول ۴

لَا يَقْوُنُ لَا يَقْوُنُ لَا تَقْوُنُ لَا تَقْوُنُ لَا تَقْوُنُ هِيَ غَائِبٌ  
 جَهْلٌ بَانُونٌ خَفِيفَةٌ لَاقَالَنَّ لَا تَقَالَنَّ لَا أَقَالََنَّ لَا تَقَالَنَّ  
 اِسْمٌ فَاعِلٌ قَائِلٌ قَائِلَاتٌ قَائِلُونَ قَائِلَةٌ قَائِلَتَانِ قَائِلَاتٌ  
 اِسْمٌ مَفْعُولٌ مَقُولٌ مَقُولَاتٌ مَقُولُونَ مَقُولَةٌ مَقُولَتَانِ مَقُولَاتٌ  
 قَانُونٌ قَانَ در اصل قَوْلٌ بود و او الف گشت قَالٌ شد زیرا که هر واو و یا که متحرک  
 باشد و ما قبل آن مفتوح و کلمه از التباس مفروضین باشد و در آن کلمه تَعْلِيلٌ دیگر از  
 جنس بی نیفاده باشد در معنی آن واو و یا که تَعْلِيلٌ آن ضروری است نباشد و نیز مَصْدُ  
 و جمع نباشد آن واو و یا الف گردد چون قَالَ و بَابٌ و نَابٌ و دَعَا و  
 دَعَى و عَصَا و هَدَى و آوَرَّ و دَعَا و یا در رَمِيَا الف گشت زیرا که از  
 التباس مفروضین نیست و در طَوَى و رَدَى الف گشت زیرا که تَعْلِيلٌ دیگر از جنس  
 افتاده است و در عَوَدٌ و صَبَدٌ و عَيْنٌ الف گشت زیرا که در معنی اِعْوَدٌ  
 و اِصْبَدٌ و اِعْيَنٌ است و در دَوَّلَانٌ و جَوَّلَانٌ الف گشت

صه باشد پس محل نخواهد شد واو فاعل و یا  
 فیسر از آنکه فاعله است دوم اینکه متحرک  
 باشد بجزکت اصلی از دیگری منقول شده  
 نیاید باشد پس تَعْلِيلٌ ذکرده شود و از بجزکت  
 و یا بجزکت که فقراً بناماضی است از آنکه حاصل  
 شده است از تخفیف بجزه زیرا که در اصل تَعْلِيلٌ  
 و جِئَالٌ بوده است و همچنین واو مفروضین  
 القلة و اشتقاق که گفته می‌شود مااضی است  
 و نیز فقر در کتب علوه است زیرا که واو غیرت  
 جداگانا است سوم اینکه آن واو و یا بهانه  
 فاعله حقیقه چون قَوْلٌ و تَعْلِيلٌ یا سَمَا  
 نحو اِسْمٌ که یا درین کلمه بجای فاعله بود طلب  
 مکانی در اینجا آورده و اصل تَعْلِيلٌ بود چهارم اینکه  
 قبل از واو کثیره واو و یا جمع باشد خود  
 جَوَادٌ و غیره و طَوِيٌّ بخلاف دَعَا و رَمَى و  
 اَطْمِنٌ که در اصل دَعَا و رَمَى و اَطْمِنٌ بود  
 کاو و یا ر با الف بدل کردند از جهت انضام  
 ما قبل الف بالتساوی سائین حذف نمودند نیز  
 اینکه قبل فون تاکید نباشد چون تَرْتِيبٌ و تَعْلِيلٌ  
 ششم اینکه قبل یا آمده نباشد چون غَضَبٌ  
 هفتم آن واو و یا در مین فعل نباشد چون  
 حَبْدِيٌّ در بعضی نسخ چنین جبارت دیده شد  
 هر دو واو و یا که متحرک باشد بجزکت لازم ما قبل  
 وی منقوله باشد لغت لازم است آنگاه درین  
 صورت البتة از مثال جِئَالٌ و قَوْلٌ جدا از دوا  
 شده از باقی دیگر مثال ۱۱ طَوَى و دَعَا  
 در اصل طَوَى و دَعَا بود چون حرف آخر مل  
 تیر است ازین جهت تَعْلِيلٌ مقدم داشته  
 بالف بدل کردند بعد از آن در واو که بجای کلمه  
 است مین تَعْلِيلٌ را کرده داشته ۱۲ انزل علی  
 اذود باب است از قرآنی دوم از

و این کلمه در لغت است و در لغت  
 و در لغت است و در لغت است  
 و در لغت است و در لغت است  
 و در لغت است و در لغت است  
 و در لغت است و در لغت است  
 و در لغت است و در لغت است  
 و در لغت است و در لغت است  
 و در لغت است و در لغت است  
 و در لغت است و در لغت است  
 و در لغت است و در لغت است

رومی با کسر و تخفیف بعضی سیراب شدن که از شیع است ۱۳ همچنین در اجزاء الف گشت زیرا که در معنی تجاوز است که اطلاق در معنی رسد ۱۴ عین  
 بالتحریک زیاده شدن سواد چشم ۱۵ شوشه اصل ۱۶ دور و دوران گردیدن ۱۷ جِئَالٌ و جِئَالَانٌ که برآمدن ۱۸ ص

زیرا که مصدر است و در حوکة و شوکة الف گشت زیرا که جمع است قلن گفتند آن  
 جمع است جمعا جمع شامک درخت خاردار ۱۱

همد زمان که در اصل قولن بوده است نقل کرده از قولن به قولن آوردند و او  
 اخت ضمه بود و ضمه دیگر بر سه دشوار داشتند نقل کرده با قبل دادند و ساکن بهم آمدند

و او افتاد قلن شد سوال از قولن به قولن چرا نقل کردند جواب زیر است و او  
 خواست که الف شد میفتد دلیل نبود بر حذف و او پس ضمه آوردند تا دلیل باشد بر  
 حذف و او دیگر اخوات او را هم برین قیاس گفتند قیل در اصل قول بود و او حرف ملت  
 ضعیف کسره حرکت قوی است حرف ضعیف حرکت قوی را احتمالی توانست کرد کسره  
 برداشتن ۱۲

بر او دشوار داشتند نقل کرده با قبل دادند بعد از آن حرکت ماقبل و او از جهت کسره ماقبل  
 یا گشت قیل شد یقول در اصل یقول بود حرکت و او نقل کرده با قبل دادند

یعول شد برای موافقت باب اگر منظور موافقت باب نبوده اطلاق نشد زیرا که  
 اگر ماقبل و او و یا ساکن باشد حرکت بران ثقیل ندارند حکم آن و او و یا حکم حرف  
 صحیح باشد چون دو و ظبی یقال در اصل یقول بود فتحه و او نقل کرده

باشد و کلمه لمن باشد چون انوین  
 لمن بر الفشرف و نباشد از باب افعال  
 نحو ابيض و اسود و ناقص نباشد  
 چون ائیس و ائیس و نیز نباشد بینه  
 لون نحو یسود و نباشد بینه عیب نحو  
 یقول و نباشد صیغه تخب نحو ما قول  
 و اقول و نباشد صیغه اسم آل نحو  
 یقول و کمال که هر دو صیغه مبالغه  
 اند نیز نباشند یوزن متواتر نقل  
 باز یاد آن بعد تلیل خواهد نقل آن نحو  
 اسود و ابيض و او در او آهین و نیز  
 برید شاذ است پس حرکت آن و او و یا  
 نقل کرده با قبل دهند چرا که شد پس کسره  
 پس آن حرکت منقول اگر فتحه باشد طلب کرده  
 شود آن و او بالف چون یقال و یمن  
 و یساق و امامة و استقامة و الا ساکن  
 شد مخذوف شوند چون یقول و یمن  
 یا ثابت اند نحو یقول و یمن و یقول  
 گوئی در دو و یمنی این شرایط است  
 است پس چرا کسش را نقل کرده با قبل  
 نمادند گویم زیرا که و او و یا در مین کسره  
 نیست ۱۳ مولوی باقر علی

در حدیث آمده که در اول این آیه است  
 قلن گفتند آن جمع است جمعا جمع شامک درخت خاردار ۱۱

همد زمان که در اصل قولن بوده است نقل کرده از قولن به قولن آوردند و او  
 اخت ضمه بود و ضمه دیگر بر سه دشوار داشتند نقل کرده با قبل دادند و ساکن بهم آمدند

و او افتاد قلن شد سوال از قولن به قولن چرا نقل کردند جواب زیر است و او  
 خواست که الف شد میفتد دلیل نبود بر حذف و او پس ضمه آوردند تا دلیل باشد بر  
 حذف و او دیگر اخوات او را هم برین قیاس گفتند قیل در اصل قول بود و او حرف ملت  
 ضعیف کسره حرکت قوی است حرف ضعیف حرکت قوی را احتمالی توانست کرد کسره  
 برداشتن ۱۲

بر او دشوار داشتند نقل کرده با قبل دادند بعد از آن حرکت ماقبل و او از جهت کسره ماقبل  
 یا گشت قیل شد یقول در اصل یقول بود حرکت و او نقل کرده با قبل دادند

یعول شد برای موافقت باب اگر منظور موافقت باب نبوده اطلاق نشد زیرا که  
 اگر ماقبل و او و یا ساکن باشد حرکت بران ثقیل ندارند حکم آن و او و یا حکم حرف  
 صحیح باشد چون دو و ظبی یقال در اصل یقول بود فتحه و او نقل کرده

بقاف دادند و در اصل متحرک بود و ما قبل او اکنون مفتوح گشت و او را با لغت بدل کردند  
 يُقَالُ شَدَّ سِوَالُ فِتْرَةٍ وَذُو يُقُولُ بِرِئَالٍ كَرِهَ بَقَافٌ وَادَّ جَوَابٌ اِزْبَرَنَتِ  
 آنکه مجهول از معروف ساخته می شود چون در معروف نقل کردند در مجهول نیز نقل  
 کردند تا حکم هر دو یکی شود بد آنکه هر جا که لام کلمه ساکن باشد در مثل همین آن همین جهت  
 اجتناب ساکنین بغیره چون لَحِقَ يَحْقُلُ وَكَعْبِيْعٌ وَلا تَقْلُ وَليَقْلُ وَقَلَّ وَقُلْنَ وَليَقْلُنَّ  
 وَلا تَقْلَنَّ قَائِلٌ در اصل قائل بود و او همزه گشت قائل شد زیرا که هر او و یا که در  
 طرف آمد تا نزدیک طرف بعد لغت آمده باشد همزه گردد چون قَائِلٌ وَبِأَيْمٍ وَدَعَاؤُهُ وَبِنَاءٍ  
 دو هجا نزدیک طرف چهار مثال طرف  
 اِحْتِلَافٌ وَاسْتِعْلَافٌ مَقُولٌ در اصل مَقُولٌ بود و حرکت و او نقل کرده بقاف دادند  
 بر اتنی موافقت باب دو ساکن بهم آمدیم که را بیگانه مَقُولٌ شد یعنی و او اول را حذف  
 کردند زیرا که او دووم علامت است وَالْعَلَامَةُ لِأَخْذِ فٍ وَبَعْضُهُ وَوَأَخْرَاجِ  
 علامت طرف کرده نمی شود  
 کردند زیرا که زیاده است وَالزَّائِدَةُ أُولَى بِالْحَذْفِ صَرَفِ مَعْلُومٍ  
 عَيْنِ يَأْتِي اِزْبَابِ فَعَلٍ يَفْعَلُ بِغَيْرِ الْعَيْنِ فِي الْمَاضِي وَكَسْرَهَا فِي  
 الْقَائِمِ چون الكَيْبِ خَرِيدٌ فَرُوخْتَنِ اثْبَاتِ فَعْلٍ مَاضِي مَعْرُوفٍ  
 بَاعَ بَاعًا مَاعُوا بِاعَتَ بِاعْتَابَعْنَ بِعَتَ بِعْتَابَعْتُمْ بِعَتَ بِعْتَابَعْتَنَ  
 بِعَتَ بِعْتَابَعْتَنَ فَعْلٍ مَاضِي مَجْهُولٍ بِبَيْعًا

این جواب ضعیف است بکه نقل حرکت  
 از جهت جریان قاعده نقل در اینجا کرده شده اند از  
 جهت موافقت ۱۲ مولوی انور علی رحمد اللوات  
 نقل را از قول بنا کردند تا که علامت  
 مضارع بود آن لغت کردند بعد حذف آن  
 متحرک مانند امر باشد مگر بسکون آخر آنرا چون  
 کردند علامت جزئی سقوط ظاهر شد اجتناب ساکنین  
 شد میان او و لام و او را حذف کردند نقل شد  
 یعنی را از قول بنا کردند تا که امر مسرور  
 اول او را دادند و اندر آنش مجزوم شده بود دو  
 ساکن بهم آمدند و او و لام و او را حذف کردند  
 یعنی شد بر همین مجهول را قیاس کنند و گویند در  
 نقل بود چون وزن نقل در آخر متصل شد قائل  
 وزن نقل یعنی بر فته باشد و اگر که از جهت اجتناب  
 ساکنین حذف شده بود آن را باز آوردند زیرا  
 اکنون اجتناب ساکنین نماند و نقل شد و قبل نقل  
 بدست آمده ۱۳ مولوی انور علی رحمد اللوات  
 در اصل دعا و بنامی دعا و دعا و استعلافا  
 بودند و او و یا بعد الف زاده در طرف واقع شد  
 و او و یا را همزه بدل کردند و دعا و بنا کردند  
 دعا و استعلافا شد ۱۴ و نیز در همین  
 تیز بسیار جاری می شود از حذف و اسکن پس  
 در پنج نیز مزار حذف مین باشد و او زاده ۱۵  
 یعنی سبب و نقل و از آنی گفته که هر دو  
 قول حسن است مگر ای سبب و قوی است ۱۶  
 با که در اصل بیج بود یا متحرک یا قبلیش  
 مقصور یا را با لغت بدل کردند با که ضعیف  
 آن خریدار فروخت کرد آن یک مورد زاده کرد  
 میزند واحد مگر فاتب بحث اثبات فعل یعنی  
 معروف ۱۷ یعنی در اصل بیج بود یا متحرک  
 با بیج متحرک با لغت بدل کردند اجتناب ساکنین  
 شد میان الف و مین الف را حذف کردند یعنی

بعد فته باز اجز بدل کردند تا که دلالت کند بر حذف یا برین شد ۱۸ خرید شد یا فروخته شدن یک مورد زاده گرفته میزند واحد مگر فاتب بحث  
 اثبات فعل یعنی مجهول ۱۹



لَتُبَاعُوا لَو تَبَاعَى لَو تَبَا مَا لَو تَبَعْنَ لَو اَبَعْ لَو نَبِعْ لَام تَاكِيْدًا يَانُوْنَ  
 ثَقِيْلَةٌ فِي فِعْلِ مُسْتَقْبَلٍ مَعْرُوفٍ لَيَبِيْعَنَّ لَيَبِيْعَانِ لَيَبِيْعِيْنَ لَتَبِيْعَنَّ  
 لَتَبِيْعَانِ لَيَبِيْعَانِ لَتَبِيْعَنَّ لَتَبِيْعَانِ لَتَبِيْعَنَّ لَتَبِيْعَانِ لَتَبِيْعَانِ  
 لَتَبِيْعَانِ لَا يَبِيْعَنَّ لَيَبِيْعَنَّ لَام تَاكِيْدًا يَانُوْنَ ثَقِيْلَةٌ فِي فِعْلِ  
 مُسْتَقْبَلٍ مَجْهُوْلٍ لَيَبَاعَنَّ لَيَبَاعَانِ لَيَبَاعَنَّ لَتَبَاعَنَّ لَتَبَاعَانِ  
 لَيَبَاعَانِ لَتَبَاعَنَّ لَتَبَاعَانِ لَتَبَاعَنَّ لَتَبَاعَانِ لَتَبَاعَانِ لَتَبَاعَانِ  
 لَا يَبَاعَنَّ لَتَبَاعَنَّ لَام تَاكِيْدًا يَانُوْنَ خَفِيْفَةٌ فِي فِعْلِ مُسْتَقْبَلٍ  
 مَعْرُوفٍ لَيَبِيْعَنَّ لَيَبِيْعَانِ لَتَبِيْعَنَّ لَتَبِيْعَانِ لَتَبِيْعَنَّ لَتَبِيْعَانِ  
 لَا يَبِيْعَنَّ لَتَبِيْعَنَّ لَام تَاكِيْدًا يَانُوْنَ خَفِيْفَةٌ فِي فِعْلِ  
 مُسْتَقْبَلٍ مَجْهُوْلٍ لَيَبَاعَنَّ لَيَبَاعَانِ لَتَبَاعَنَّ لَتَبَاعَانِ لَتَبَاعَانِ  
 لَتَبَاعَانِ لَا يَبَاعَنَّ لَتَبَاعَنَّ اَمْرًا حَاضِرًا مَعْرُوفًا يَبِيْعَانِ  
 يَبِيْعُوْنَ يَبِيْعِيْ يَبِيْعَانِ اَمْرًا حَاضِرًا مَجْهُوْلًا لَتَبِعَنَّ لَتَبَاعَانِ لَتَبَاعُوْا  
 لَتَبَاعِيْ لَتَبَاعَا لَتَبَعْنَ اَمْرًا تَابٍ مَعْرُوفًا لَيَبِيْعَنَّ لَيَبِيْعَانِ  
 لَيَبِيْعُوْا لَتَبِعَنَّ لَتَبِيْعَانِ لَتَبِيْعَانِ لَا يَبِيْعَنَّ لَتَبِعَنَّ اَمْرًا تَابٍ مَجْهُوْلٍ  
 لَيَبِعَنَّ لَيَبَاعَا لَيَبَاعُوْا لَتَبِعَنَّ لَتَبَاعَا لَيَبَعْنَ لَا يَبَعَنَّ

این پنج در اصل از پنج بوده است  
 آتش حرف می ساکن حرکت یاء  
 نقل کرده باقیل و ادغم جزو کسریه است  
 نظیر ابتدا بر سکون آمده بود حرف  
 که در یاء را از جهت التقای  
 ساکنین حذف کرده و یاء شد تعلیل  
 دیگر یاء را از جهت یاء تعلیل بنا کرده  
 تا ملائمت مضارع را حذف کرده بعد  
 حذف موحس یافته پس آخر ساکن  
 که در اینجا ساکنین شد میان یاء  
 و یاء را از جهت یاء شد  
 الموحس انور علی و ص ۱۵۱ الله اعلم



لَتَبِعَ امْرَاةً مَعْرُوفًا بِالنَّوْنِ ثَقِيلَةٍ بِبِئَعَنَّ بِبِئَعَانَ بِبِئَعَنَّ بِبِئَعَنَّ  
 بِبِئَعَانَ بِبِئَعَانَ امْرَاةً مَجْهُولَةً بِالنَّوْنِ ثَقِيلَةٍ لِتَبَاعَنَّ  
 لِتَبَاعَانَ لِتَبَاعَنَّ لِتَبَاعَانَ لِتَبَاعَانَ امْرَاةً مَعْرُوفَةً  
 بِالنَّوْنِ ثَقِيلَةٍ لِیَبِيعَنَّ لِیَبِيعَانَ لِیَبِيعَنَّ لِتَبِيعَانَ  
 لِیَبِيعَانَ لِیَبِيعَنَّ لِیَبِيعَانَ امْرَاةً مَجْهُولَةً بِالنَّوْنِ ثَقِيلَةٍ  
 لِیَبَاعَنَّ لِیَبَاعَانَ لِیَبَاعَنَّ لِتَبَاعَنَّ لِیَبِيعَانَ  
 لِیَبَاعَنَّ لِتَبَاعَنَّ امْرَاةً مَعْرُوفَةً بِالنَّوْنِ خَفِيفَةٍ  
 بِبِئَعَنَّ بِبِئَعَنَّ امْرَاةً مَجْهُولَةً بِالنَّوْنِ خَفِيفَةٍ لِتَبَاعَنَّ  
 لِتَبَاعَنَّ لِتَبَاعَنَّ امْرَاةً مَعْرُوفَةً بِالنَّوْنِ خَفِيفَةٍ لِیَبِيعَنَّ  
 لِیَبِيعَنَّ لِیَبِيعَنَّ لِیَبِيعَنَّ امْرَاةً مَجْهُولَةً بِالنَّوْنِ خَفِيفَةٍ  
 لِیَبَاعَنَّ لِیَبَاعَنَّ لِیَبَاعَنَّ لِیَبَاعَنَّ امْرَاةً مَعْرُوفَةً  
 لَا تَبِعُ لَا تَبِيعُ لَا تَبِيعُوا لَا تَبِيعُوا لَا تَبِيعُوا لَا تَبِيعُوا  
 حَاضِرَةً مَجْهُولَةً لَا تَبِعُ لَا تَبَاعَا لَا تَبَاعُوا لَا تَبَاعُوا لَا تَبَاعُوا  
 لَا تَبِعَنَّ نَهَى غَائِبَةً مَعْرُوفَةً لَا یَبِيعُ لَا یَبِيعَا لَا یَبِيعُوا  
 لَا تَبِعُ لَا تَبِيعَا لَا یَبِيعَنَّ لَا یَبِيعَنَّ نَهَى غَائِبَةً مَجْهُولَةً

لَتَبِعَ بِبِئَعَنَّ دُرّاً مَعْرُوفَةً  
 یُؤَدُّ بِمَعْرُوفَةٍ قَبْلَ شَرْفِهَا  
 مَسْکُونٍ حَرِکَتِ بَاءِ نَقْلِ کَرِهٍ بِأَهْلِ  
 دَاوُدَ بِمِزَّةٍ وَصَلَّ کَرِهَتْ تَقْدِیرَ  
 اِتِّبَاعِ سِکُونِ آدِرَةٍ بِوَدُنِ  
 اِتِّبَاعِ سِکُونِ بَاتِي نَائِدَانَ رَا  
 نَدَفَ کَرِهَتْ بِبِئَعَنَّ شَدَّ سَوَّلَهُ  
 اَنُودَ طِيَّحَةً اَللّهُ اَوَّلِي :

لَا يَتَّبِعُ لِإِيَّامَا لَا يَبَاعُوا إِلَّا تَبِعَ لِأَتْبَاعًا لَا يُبَعْنَ لِأَتْبَاعٍ وَلَا يُبَعْنَ  
 هِيَ حَاضِرٌ مَعْرُوفٌ بِالْوَنِ ثَقِيلَةٌ لَا تَتَّبِعَنَّ لَا تَتَّبِعَنَّ لَا تَتَّبِعَنَّ لَا تَتَّبِعَنَّ  
 لَا تَتَّبِعَنَّ لَا تَتَّبِعَنَّ هِيَ حَاضِرٌ مَجْهُولٌ بِالْوَنِ ثَقِيلَةٌ لِأَتْبَاعٍ وَلَا تَتَّبِعَنَّ  
 لَا تَتَّبِعَنَّ لَا تَتَّبِعَنَّ لَا تَتَّبِعَنَّ هِيَ غَائِبٌ مَعْرُوفٌ بِالْوَنِ  
 ثَقِيلَةٌ لِأَيُّبِعَنَّ لِأَيُّبِعَنَّ لِأَيُّبِعَنَّ لِأَيُّبِعَنَّ لِأَيُّبِعَنَّ  
 لَا أَيُّبِعَنَّ لَا أَيُّبِعَنَّ هِيَ غَائِبٌ مَجْهُولٌ بِالْوَنِ ثَقِيلَةٌ لِأَيُّبَاعًا  
 لِأَيُّبَاعَنَّ لِأَيُّبَاعَنَّ لِأَيُّبَاعَنَّ لِأَيُّبَاعَنَّ لِأَيُّبَاعَنَّ  
 هِيَ حَاضِرٌ مَعْرُوفٌ بِالْوَنِ خَفِيفَةٌ لَا تَتَّبِعَنَّ لَا تَتَّبِعَنَّ لَا تَتَّبِعَنَّ  
 هِيَ حَاضِرٌ مَجْهُولٌ بِالْوَنِ خَفِيفَةٌ لَا تَتَّبِعَنَّ لَا تَتَّبِعَنَّ لَا تَتَّبِعَنَّ  
 غَائِبٌ مَعْرُوفٌ بِالْوَنِ خَفِيفَةٌ لَا أَيُّبِعَنَّ لَا أَيُّبِعَنَّ لَا أَيُّبِعَنَّ  
 لَا أَيُّبِعَنَّ لَا أَيُّبِعَنَّ هِيَ غَائِبٌ مَجْهُولٌ بِالْوَنِ خَفِيفَةٌ لِأَيُّبَاعَنَّ  
 لِأَيُّبَاعَنَّ لِأَيُّبَاعَنَّ لِأَيُّبَاعَنَّ لِأَيُّبَاعَنَّ لِأَيُّبَاعَنَّ  
 بِأَيُّبَاعَنَّ بِأَيُّبَاعَنَّ بِأَيُّبَاعَنَّ بِأَيُّبَاعَنَّ بِأَيُّبَاعَنَّ بِأَيُّبَاعَنَّ  
 بِأَيُّبَاعَنَّ بِأَيُّبَاعَنَّ بِأَيُّبَاعَنَّ بِأَيُّبَاعَنَّ بِأَيُّبَاعَنَّ بِأَيُّبَاعَنَّ  
 مَبِيعَاتٍ مَبِيعَاتٍ مَبِيعَاتٍ مَبِيعَاتٍ مَبِيعَاتٍ مَبِيعَاتٍ مَبِيعَاتٍ مَبِيعَاتٍ  
 فَرَوَ خُذْنَا هَمَزَاتٍ دَرَأِلٌ بَعِيعَاتٍ مَبِيعَاتٍ مَبِيعَاتٍ مَبِيعَاتٍ مَبِيعَاتٍ مَبِيعَاتٍ مَبِيعَاتٍ

ه آیه در اصل باید بود آیه واقع شده  
 الف زائده نزد یک طرف آن آیه را همزه بدل  
 کردند که کج شد ۱۷ یعنی در اصل بیخود  
 بود آیه محمول آملش برقی میساکن حرکت  
 یار را نقل کرده با قبل دادند اجناس ساکنین  
 میان واو و یاء آء افاد بیخود شمس  
 نموده آیه را بجز بدل کردند تا دلالت کند بر  
 حذف آیه بعد از تا همه یافتند واو ساکن  
 آملش کسور آن واو را بیا بدل کردند یعنی  
 شد و این نزد افش است و لیکن سیبویه  
 و غیر بعد نقل نموده با قبل و حصول اجناس  
 ساکنین واو را حذف می کنند نه با را پس در  
 ایضا بعد حذف بیخ ماند پس نموده یا بجز  
 بدل کردند تا دلالت کند بر آنکه محذوف یاء  
 است زیرا که اگر بجز بدل نمی کردند و اجنبی  
 شکر آیه را با واو بدل می کردند بقانون مَبِيعَاتٍ  
 و مَبِيعَاتٍ پس التباس می آمد اصولی  
 انور علی صلوات الله القوی :

بِرَبِّعٍ آوَرَدْنِدْ يَارَ اُخْتِ كَسْرُ بُوْد كَسْرُ دِيْگِرِ بَرُوْد شُوَارِ دَاشْتَنْد نَقْل كَرْدَه بِاَقْبَلِ دَاوَنْد  
 بَعْدَازِ اَلْحَرَكَتِ مَاقْبَلِ پَسِ دُو سَاكِنِ هِمَّ آمَنْد يَارَ اِفْتَادِ بِعِنَّ شَدِ بِرَبِّعٍ دَرِ اَصْلِ  
 بِرَبِّعٍ بُوْدَه اَسْت يَا اُخْتِ كَسْرُ بُوْد كَسْرُ دِيْگِرِ بَرُوْد شُوَارِ دَاشْتَنْد نَقْل كَرْدَه بِاَقْبَلِ دَاوَنْد  
 بَعْدَازِ كَرْدَنْ حَرَكَتِ مَاقْبَلِ بِرَبِّعٍ شَدِ بِرَبِّعٍ دَرِ اَصْلِ بِرَبِّعٍ بُوْدَه حِكْمِ اَوْ حِكْمِ يَقُوْلُ اِ  
 وَحِكْمِ بِيَاْعٍ يُقَالُ اَسْت وَبَايِعٍ چَوْنِ قَابِلِ بِرَبِّعٍ دَرِ اَصْلِ مَبْيُوْعٌ بُوْد اَز  
 مَبْيُوْعِ نَقْل كَرْدَه بِرَبِّعٍ آوَرَدْنِدْ يَارَ اُخْتِ مَبْيُوْعِ شَدِ بَعْدَازِ اِنْ كَسْرُ  
 يَارَ بِيَاْرَ دَاوَنْد دُو سَاكِنِ هِمَّ آمَنْدِيْكَ رَا بِيْغَنْدَنْد مَبْيُوْعِ شَدِ صَرْفِ مَعْتَلِ عِيْنِ وَاوَمِيْ  
 اِزْ بَابِ فَعِلٍ يَفْعَلُ بَكْسَرِ الْعِيْنِ فِي الْمَاضِي وَفَعْمَا فِي الْغَايِبِ چَوْنِ اَلْخَوْفُ  
 تَرْسِيْدِنْ اَثْبَاتِ فَعْلٍ مَاضِي مَعْرُوْفٍ خَافَ خَافَا خَافُوْا اَخَافُ  
 خَافَتْ خَافْنَ خِيفَتْ خِيفْتُمْ خِيفْتُمْ خِيفْتُمْ خِيفْتُمْ خِيفْتُمْ خِيفْتُمْ  
 خِيفْتُمْ خِيفْتُمْ خِيفْتُمْ خِيفْتُمْ خِيفْتُمْ خِيفْتُمْ خِيفْتُمْ خِيفْتُمْ  
 اِثْبَاتِ فَعْلِ مَضَارِعِ مَعْرُوْفٍ يَخَافُ يَخَافُوْنَ يَخَافُوْنَ  
 يَخَافُوْنَ يَخَافُوْنَ يَخَافُوْنَ يَخَافُوْنَ يَخَافُوْنَ يَخَافُوْنَ  
 يَخَافُوْنَ يَخَافُوْنَ يَخَافُوْنَ يَخَافُوْنَ يَخَافُوْنَ يَخَافُوْنَ

۱ خَافَ در اصل تَوَفَّ بُوْد اَوْ  
 مَتَرَكِ اَقْبَلِش مَقْطُوْعِ اَنْ دَاوَرَا  
 بِالْفِ بَدَلِ كَرْدَنْد خَافَ شَدِ ۱۲  
 ۲ خِيفَتْ در اصل خَوْفِيْنِ بُوْد اَوْ  
 مَتَرَكِ اَقْبَلِش مَقْطُوْعِ اَنْ دَاوَرَا  
 بِالْفِ بَدَلِ كَرْدَنْد اَتْمَا هَسَاكِنِيْنِ شَدِ  
 مِيَاْنِ اَلْفِ وَفَا رِ اَلْفِ اِفْتَادِ وَتَا  
 مَعْمُوْرِ كَسْرُ دَاوَنْد تَا دِلَالَتِ كَنْدِ بَرِ اَكْ  
 عِيْنِ كَلِمَةِ كَسْرُ اَسْت خِيفَتْ شَدِ ۱۳  
 مَرْوِي اَلْوَرْمِي رَحْمَةُ اللهِ تَعَالَى

مجہول یخاف یخافان یخافون تخاف تخافان یخفن تخاف  
 تخافان تخافون تخافین تخافان تخفن اخاف تخاف نفی تاکید  
 بن فعل مستقبل معروف لن یخاف لن یخافان لن یخافوا لن تخاف  
 لن تخافان لن یخفن لن تخاف لن تخافان لن تخافوا لن تخافی لن تخافا  
 لن تخفن لن اخاف لن تخاف نفی تاکید بن فعل مستقبل مجہول لن یخاف  
 لن یخافان لن یخافوا لن تخاف لن تخافان لن تخافوا لن تخافا  
 لن تخافوا لن تخافی لن تخافا لن تخفن لن اخاف لن تخاف نفی مجہول  
 در فعل مستقبل معروف لو یخف لو یخافا لو یخافوا لو تخافا  
 لو یخفن لو تخف لو تخافا لو تخافوا لو تخافی لو تخافا لو تخفن لو  
 لو تخف نفی مجہول در فعل مستقبل مجہول لو یخف لو یخافا لو یخافوا  
 لو یخفن لو تخافا لو یخافوا لو تخافی لو تخافا لو تخافی  
 لو تخافا لو یخفن لو اخف لو یخف لام تاکید بانون ثقیلہ در فعل  
 مستقبل معروف یخاف یخافان یخافون یخافون یخافان یخافان  
 یخافون یخافان یخافون یخافان یخافون یخافان یخافون یخافان  
 لام تاکید بانون ثقیلہ در فعل مستقبل مجہول یخاف یخافان

يَتَخَفْنَ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ  
 لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ  
 لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ  
 لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ  
 لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ  
 لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ  
 لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ  
 لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ  
 لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ  
 لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ لَتَخَفَنَّ

لَعَفَ در اصل از عَفَّ  
 بود و از مفرک با قلبش حرف  
 میسازد حرکت و از فعل کرده با  
 دادند و آن و از جهت اظطرار  
 قابل بالف بدل کرده بعد از اجتماع  
 ساکنین شد میان الف و قاف  
 الف افتاد و همزه را جهت انتقال  
 حذف کردند عَفَّ شد ۱۲  
 مولانا عبد علی رَحِمَهُ اللهُ الرَّحِيْمُ

لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ امْرَأَتَ مَعْرُوفٍ بِالْوَنِ خَفِيفَةٍ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ  
 لِيَتَّقَنَّ لِإِخْفَانِ لِيَتَّقَنَّ امْرَأَتَ مَجْمُولٍ بِالْوَنِ خَفِيفَةٍ لِيَتَّقَنَّ  
 لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ لِإِخْفَانِ لِيَتَّقَنَّ هِيَ حَاضِرَةٌ مَعْرُوفٍ لِإِخْفَانِ  
 لِأَخْفَانِ لِأَخْفَانِ لِأَخْفَانِ لِأَخْفَانِ هِيَ حَاضِرَةٌ مَجْمُولٍ  
 لِأَخْفَانِ لِأَخْفَانِ لِأَخْفَانِ لِأَخْفَانِ هِيَ غَائِبَةٌ بِالْوَنِ  
 مَعْرُوفٍ لِأَخْفَانِ لِأَخْفَانِ لِأَخْفَانِ لِأَخْفَانِ  
 لِأَخْفَانِ لِأَخْفَانِ لِأَخْفَانِ لِأَخْفَانِ هِيَ حَاضِرَةٌ مَجْمُولٍ  
 لِأَخْفَانِ لِأَخْفَانِ لِأَخْفَانِ لِأَخْفَانِ هِيَ حَاضِرَةٌ مَعْرُوفٍ بِالْوَنِ  
 ثَقِيلَةٍ لِأَخْفَانِ لِأَخْفَانِ لِأَخْفَانِ لِأَخْفَانِ  
 لِأَخْفَانِ هِيَ حَاضِرَةٌ مَجْمُولٍ بِالْوَنِ ثَقِيلَةٍ لِأَخْفَانِ لِأَخْفَانِ  
 لِأَخْفَانِ لِأَخْفَانِ لِأَخْفَانِ لِأَخْفَانِ هِيَ غَائِبَةٌ مَعْرُوفٍ بِالْوَنِ  
 ثَقِيلَةٍ لِأَخْفَانِ لِأَخْفَانِ لِأَخْفَانِ لِأَخْفَانِ  
 لِأَخْفَانِ لِأَخْفَانِ لِأَخْفَانِ لِأَخْفَانِ هِيَ غَائِبَةٌ بِالْوَنِ ثَقِيلَةٍ لِأَخْفَانِ  
 لِأَخْفَانِ لِأَخْفَانِ لِأَخْفَانِ لِأَخْفَانِ  
 لِأَخْفَانِ لِأَخْفَانِ لِأَخْفَانِ لِأَخْفَانِ هِيَ حَاضِرَةٌ مَعْرُوفٍ بِالْوَنِ خَفِيفَةٍ  
 لِأَخْفَانِ لِأَخْفَانِ

نهی ماضی مجهول بانون خفیفه لا یخافن لا یخافن لا یخافن نهی غائب  
 معروف بانون خفیفه لا یخافن لا یخافن لا یخافن لا یخافن  
 نهی غائب مجهول بانون خفیفه لا یخافن لا یخافن لا یخافن لا یخافن  
 لا یخافن اسم فاعیل خایف خایقان خایفون خایفة خایفتان  
 خایفات اسم مفعول مخوف مخوفان مخوفون مخوفة مخوفتان  
 مخوقات بدانکه اسم مفعول چون واوی باشد بر مقول قیاس کنند مانند مخوف  
 مخوفان و چون یائی باشد بر مبیع مانند منیل منیلان منیلون منیلة  
 منیلتان منیلات خاف تر سیدان یک مرد در اصل خوف بود و او متحرک  
 ماقبل او مفتوح و او الف گشت خاف شد بر کم قال خفن در اصل خوفن بود و او  
 حرف ضعیف حرکت قوی را احتمال نتوانست کرد کسره از او نقل کرده با قبل دادند چنانکه  
 در قولن مذکور شده و ساکن بهم آمدند و او افتاد خفن شد یخاف می ترسد آن  
 یک مرد در اصل یخوف بود حرکت و او نقل کرده با قبل دادند و او در اصل متحرک  
 بود ماقبل او کنون مفتوح گشت و او الف گشت یخاف شد و قس البواقی فی  
 الادراک و صرف اجوف ابواب نشعب هم برین قیاس کنند باب افعال اغاک  
 یغیث اغائة فهو یغیث و اغیث یغاک اغائة فهو یغاک الا من اغیث  
چون یقال

اغاک در اصل اغوث بود و او  
 متحرک با قبلش حرف میجر ساکن حرکت  
 و او نقل کرده با قبل دادند بسبب  
 انقطاع قبل آن را بالف بدل کردند  
 اغاک شد ۱۱ اغیث در اصل  
 یغوث بود و او متحرک با قبلش حرف  
 میجر ساکن حرکت و او را نقل کرده  
 با قبل دادند بعد فاعله یافتند  
 و او ساکن با قبلش کسره آن و او را  
 یابد بدل کردند یغیث شد و همچنین  
 یغیث و اغیث ۱۲ اغائة  
 در اصل اغواتا بود و او متحرک با قبلش  
 حرف میجر ساکن حرکت و او نقل کرده  
 با قبل دادند اینها ظاهر ساکنین شد میان  
 و او الف و او را نگذارد تا چون  
 آن در آخر زیاد کردند اغائة شد ۱۳  
 اغاک در اصل اغوث بود و او  
 متحرک با قبلش حرف میجر ساکن حرکت  
 و او را نقل کرده با قبل دادند اینها  
 ساکنین شد میان و او و ثار و او را  
 حذف کردند اغاک شد ۱۴

والنهي عنه لا توفى باب استفعال استعان يستعين استعانة فهو  
 مستعين و استعين يستعان استعانة فهو مستعان الامر منه  
 استعين والنهي عنه لا يستعين باب افعال اختار يختار اختيارا  
 فهو مختار واخيرا يختار اختيارا فهو مختار الامر منه اختار  
 والنهي عنه لا يختار باب افعال انقاد ينقاد انقياد فهو متقاد  
 الامر منه انقاد والنهي عنه لا تنقد اعلال اين ابواب ازان قوانين  
 که ياد کرده شد يرون آيد چون تامل کرده شود اما اغائة که در اصل اشوائنا  
 بوده است حرکت از واو نقل کرده بما قبل دادند و او در اصل متحرک بود ما قبل  
 اکنون مفتوح شد و او الف گشت و ميتا و از جهت اجتناب ساکنين و تا در آخر  
 عوض دادند اغائة شد چون نشعب فرع ابواب ثلاثي مجرد است پس نشعب را  
 در اعلال و تغيير بر ثلاثي مجرد قياس کنند تا کم اصل و فرض يکے باشد صرف ناقص  
 واوئى از باب فعل يفعل بغم العين فى الماضى وضمتها  
 فى الغابرا اثبات فعل ماضى معروف دعوا دعوا  
 دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت  
 دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت

له اختار در اصل اختيار بود يا متحرک قبلش  
 مفتوح آن يا را بالف بدل کردند و اختار شد  
 و همچنين مختار و مختار فاعل و مفتوح  
 اختار در اصل اختار بود کسرا يا بعد  
 ضم ثقل داشته نقل کرده بما قبل و او بعد  
 از او حرکت ما قبل اختار شد ضمه جزء  
 را کسرا بدل کردند جهت متابعت تاي افتاء  
 اختار شد بلکه اول کسر آن مشهور است بر  
 زبانها که اختار بضم جزء است فاعل مفتوح است  
 جزء در حرکت خود تابع تاي افتاء است  
 اگر تا کسرا باشد و اگر مضموم باشد چون  
 جزء را نیز مضموم بايد خوانند که انى القوم  
 افتاد در اصل افتاد بود و او متحرک  
 ما قبلش مفتوح آن و او را بالف بدل کرده  
 افتاد شد و افتاد در اصل افتاد بود  
 و او متحرک ما قبلش مفتوح آن و او را بالف  
 بدل کردند اجتناب ساکنين شد ميان الف  
 و دال الف را حذف کردند افتاد شد و  
 همچنين لا يفتد و ما در اصل  
 دعو بود و او متحرک ما قبلش مفتوح و او  
 را بالف بدل کردند و ما شد و و  
 در اصل دعو بود و او متحرک قبلش  
 مفتوح و او را بالف بدل کردند اجتناب  
 ساکنين شد ميان الف و او الف را  
 حذف کردند دعو شد و دعت  
 در اصل دعت بود و او متحرک قبلش  
 مفتوح و او را بالف بدل کردند اجتناب  
 ساکنين شد ميان الف و او الف را  
 حذف کردند دعت شد و دعت  
 در اصل دعت بود و او متحرک قبلش  
 مفتوح و او را بالف بدل کردند اجتناب

ساکنين شد ميان الف و تاء الف افتاد زیرا که تاء بالفعل که متحرک است اما چون حرکتش ماضى است از آنکه حادث شده است بسبب الف بعد اين حرکت را  
 اعتناء قرار ندهند اعتبارا اطلاق ساکن قرار دادند و الف را حذف کردند



۱ دعوی در اصل دعو بود و او واقع شد  
 در طرف بعد کسر آن واو را بیارل که در مذمومی  
 شد ۲ دعوا در اصل دعوا بود و او  
 بعد کسر در طرف واقع شد آن را بیارل که در مذمومی  
 بر یا ثقیل بود نقل کرده با قبل و او بعد از اول  
 حرکت اقبل با تکرار ساکنین شد میان یار و  
 واو یار افتاد دعوا شد ۳ معلوم می شود  
 در اصل دعوا ۴ دعوا در اصل دعوا بود  
 بر واو ثقیل داشته ساکن کرد مذمومی شد ۵  
 دعوی دعوی در اصل دعوی بود و در  
 ثقیل داشته ساکن کرد مذمومی ساکنین شد  
 دو واو اول را حذف کرد مذمومی شد ۶  
 دعوی دعوی در اصل دعوی بود کسر واو  
 بعد از ثقیل داشته نقل کرده با قبل و او بعد  
 سلب حرکت اقبل بعد قاعده یا قند و او ساکن  
 اقبلش کسور آن واو را بیارل که در مذمومی  
 ساکنین شد میان دو یار و او که در اول از  
 واو بود حذف کرد مذمومی شد ۷  
 دعوی در اصل دعوی بود و او بود در موضع  
 ثالث اکنون رابع گشت حرکت اقبل  
 واو بود آن واو را بیارل که در مذمومی قاعده  
 یا قند یار متحرک اقبل او مفتوح آن یار را  
 بالف بدل کرد مذمومی شد ۸  
 در اصل دعوی بود و او بود در موضع  
 و حال در موضع رابع واقع شد و حرکت اقبل  
 مخالف واو بود آن واو را بیارل که در  
 بعد قاعده یا قند یار متحرک اقبلش مفتوح  
 آن یار را بالف بدل کرد مذمومی ساکنین  
 شد میان الف و واو الف افتاد و همچنین  
 است در تذموم که در اصل دعوی بود  
 کلام درین مقام آنست که تعلیل درین صیغه

دَعْوَى دَعِيًّا دَعْوَا دُعِيًّا دُعِينَا دُعِيَّتْ دُعِيَّتْ  
 دُعِيَّتْ دُعِيَّتْ دُعِيَّتْ دُعِيَّتْ دُعِيَّتْ دُعِيَّتْ دُعِيَّتْ  
 مَضَاعِ مَعْرُوفٍ يَدْعُو يَدْعُوَانِ يَدْعُونَ تَدْعُو تَدْعُوَانِ  
 يَدْعُونَ تَدْعُو تَدْعُوَانِ تَدْعُونَ تَدْعُوَانِ تَدْعُونَ  
 اَدْعُو تَدْعُوَانِ اَثَابَ فِعْلٍ مَضَاعِ مَجْهُولٍ يَدْعِي يَدْعِيَانِ يَدْعُونَ  
 تَدْعِي تَدْعِيَانِ يَدْعِي تَدْعِيَانِ تَدْعُونَ تَدْعُوَانِ تَدْعُونَ  
 تَدْعِيَانِ اَدْعِي تَدْعِيَانِ نَدْعِي نَدْعِيَانِ نَدْعُونَ نَدْعُوَانِ نَدْعُونَ  
 لَنْ يَدْعُو لَنْ يَدْعُوَانِ لَنْ تَدْعُو لَنْ تَدْعُوَانِ لَنْ يَدْعُونَ لَنْ يَدْعُوَانِ  
 لَنْ تَدْعُو لَنْ تَدْعُوَانِ لَنْ تَدْعِي لَنْ تَدْعُوَانِ لَنْ تَدْعُونَ لَنْ تَدْعُوَانِ  
 لَنْ تَدْعُو نَدْعِي نَدْعِيَانِ لَنْ يَدْعِي لَنْ يَدْعُوَانِ لَنْ يَدْعُونَ لَنْ يَدْعُوَانِ  
 لَنْ تَدْعُو لَنْ تَدْعُوَانِ لَنْ تَدْعِي لَنْ تَدْعُوَانِ لَنْ تَدْعُونَ لَنْ تَدْعُوَانِ  
 نَفِيٍّ جَدِّمْ فِي فِعْلٍ مَسْتَقْبَلٍ مَعْرُوفٍ لَدَعِي لَدَعِيَانِ لَدَعُونَ لَدَعُوَانِ  
 لَدَعُونَ لَدَعُو لَدَعُوَانِ لَدَعِي لَدَعِيَانِ لَدَعُونَ لَدَعُوَانِ لَدَعُونَ  
 لَدَعُو لَدَعُوَانِ لَدَعِي لَدَعِيَانِ لَدَعُونَ لَدَعُوَانِ لَدَعُونَ  
 لَدَعُو لَدَعُوَانِ لَدَعُونَ لَدَعُوَانِ لَدَعِي لَدَعِيَانِ لَدَعُونَ لَدَعُوَانِ  
 لَدَعُونَ لَدَعُو لَدَعُوَانِ لَدَعِي لَدَعِيَانِ لَدَعُونَ لَدَعُوَانِ لَدَعُونَ

یعنی واحد مذکر غائب و تونث غائبه و مذکر مذموم و صیغه مشکوک در اصل بر یک و هر است و شش صیغه یعنی تثنیه و دو جمع یکی تونث غائب دوم تونث حاضر در اصل  
 بر یک نسق است و سه صیغه یعنی جمع مذکر غائب و حاضر و واحد تونث حاضر در اصل بر یک هر است ۱۱ ملامت بر می خورد  
 حرف علت ششم بی بی شد ۱۲ معلوم می شود ۱۳

لَوْدَعٌ لَوْدَعِيًّا لَوْدَعُوا لَوْدَعًا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا  
 لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا  
 لام تاکید بانون ثقیله فعل مستقبل معروف لِيَدْعُونَ لِيَدْعُونَ لِيَدْعُونَ  
 لَتَدْعُونَ لَتَدْعُونَ لَتَدْعُونَ لَتَدْعُونَ لَتَدْعُونَ لَتَدْعُونَ لَتَدْعُونَ  
 لَتَدْعُونَ لَتَدْعُونَ لَتَدْعُونَ لَتَدْعُونَ لَتَدْعُونَ لَتَدْعُونَ لَتَدْعُونَ  
 مستقبل مجهول لِيَدْعَيْنَ لِيَدْعَيْنَ لِيَدْعَيْنَ لِيَدْعَيْنَ لِيَدْعَيْنَ  
 لِيَدْعَيْنَ لِيَدْعَيْنَ لِيَدْعَيْنَ لِيَدْعَيْنَ لِيَدْعَيْنَ لِيَدْعَيْنَ لِيَدْعَيْنَ  
 لَتَدْعَيْنَ لَتَدْعَيْنَ لَتَدْعَيْنَ لَتَدْعَيْنَ لَتَدْعَيْنَ لَتَدْعَيْنَ لَتَدْعَيْنَ  
 مستقبل معروف لِيَدْعُونَ لِيَدْعُونَ لِيَدْعُونَ لِيَدْعُونَ لِيَدْعُونَ  
 لَتَدْعِينَ لَتَدْعِينَ لَتَدْعِينَ لَتَدْعِينَ لَتَدْعِينَ لَتَدْعِينَ لَتَدْعِينَ  
 لِيَدْعِينَ لِيَدْعِينَ لِيَدْعِينَ لِيَدْعِينَ لِيَدْعِينَ لِيَدْعِينَ لِيَدْعِينَ  
 لَتَدْعِينَ لَتَدْعِينَ لَتَدْعِينَ لَتَدْعِينَ لَتَدْعِينَ لَتَدْعِينَ لَتَدْعِينَ  
 امر حاضر مجهول لَتَدْعِيًّا لَتَدْعِيًّا لَتَدْعِيًّا لَتَدْعِيًّا لَتَدْعِيًّا  
 امر غائب معروف لِيَدْعُ لِيَدْعُ لِيَدْعُ لِيَدْعُ لِيَدْعُ لِيَدْعُ لِيَدْعُ  
 لِيَدْعُ لِيَدْعُ لِيَدْعُ لِيَدْعُ لِيَدْعُ لِيَدْعُ لِيَدْعُ لِيَدْعُ لِيَدْعُ

لَوْدَعِيًّا در اصل لَوْدَعُونَ بود  
 اجزاء ساکنین شد میان واو ضمیر و نون  
 تاکید و از حذف کردند بعد ضمیر و واو  
 ثقیله داشته ساکن کردند باز اجزاء ساکنین  
 شد میان واو و نون تاکید این واو را نیز  
 حذف کردند لَوْدَعِيًّا شد و همچنین واو در  
 لَتَدْعُونَ و یا در لَتَدْعِينَ شد **له**  
 لَوْدَعُونَ در اصل لَوْدَعُونَ بود واو  
 بود در موضع ثالث اکنون چهارم رابع  
 افتاد و حرکت اقبل واو مخالف واو بود  
 آن واو را بیاید بدل کردند بعد قاعده  
 یافتند یا متحرک یا قلبش مشروط با ر یا ن  
 بدل کرده اجزاء ساکنین شد میان الف  
 و واو ضمیر الف را حذف کردند بعد چون  
 اجزاء ساکنین یافتند میان واو ضمیر و نون  
 تاکید و از حرکت ضمیر دادند تا و لالت کنند  
 بر آنکه محذوف واو است و ضمیر بعد ثقیله  
 نیست لَوْدَعُونَ شد و اعلان حال چون  
 در اقبل نون تاکید متضع است واو را نیز  
 ندادند چاکه در لَوْدَعِيًّا و لَتَدْعِينَ یا ر  
 باقی و سالم گذاشتند **له** اَدْعُ رَا  
 از تَمَعُونَ بنا کردند باین طور که علامت  
 استقبال حذف کردند پس فکر کردند در بین کس  
 و آن مفهوم بود جمله وصل مفهوم در واو  
 آوردند و آنراش را برزم نمودند علامت  
 جزئی سقوط حرف علت شد و ذکر شد **له**

لِتُدْعِيَ لِدُعَايِنِ لِأَدْعِ لِنُدْعِ امْرَأَتِ مَعْرُوفٍ بِأَنُونٍ ثَقِيلَةٍ أَدْعُونَ  
 أَدْعُونَ أَدْعُونَ أَدْعُونَ أَدْعُونَ أَدْعُونَ أَدْعُونَ أَدْعُونَ أَدْعُونَ  
 ثَقِيلَةٍ لِتُدْعِيَ لِنُدْعِيَانِ لِتُدْعُونَ لِتُدْعِينَ لِتُدْعِيَانِ لِتُدْعِيَانِ  
 امْرَأَتِ مَعْرُوفٍ بِأَنُونٍ ثَقِيلَةٍ لِيَدْعُونَ لِيَدْعُونَ لِيَدْعُونَ  
 لِتُدْعُونَ لِتُدْعُونَ لِيَدْعُونَ لِأَدْعُونَ لِتُدْعُونَ امْرَأَتِ  
 مَجْمُولٍ بِأَنُونٍ ثَقِيلَةٍ لِيَدْعِينَ لِيَدْعِيَانِ لِيَدْعُونَ لِتُدْعِينَ  
 لِتُدْعِيَانِ لِيَدْعِيَانِ لِأَدْعِينَ لِتُدْعِينَ امْرَأَتِ مَعْرُوفٍ بِأَنُونٍ  
 خَفِيفَةٍ أَدْعُونَ أَدْعُونَ أَدْعُونَ امْرَأَتِ مَجْمُولٍ بِأَنُونٍ خَفِيفَةٍ  
 لِتُدْعِينَ لِتُدْعُونَ لِتُدْعِينَ امْرَأَتِ مَعْرُوفٍ خَفِيفَةٍ لِيَدْعُونَ  
 لِيَدْعُونَ لِتُدْعُونَ لِأَدْعُونَ لِتُدْعُونَ امْرَأَتِ مَجْمُولٍ بِأَنُونٍ خَفِيفَةٍ  
 لِيَدْعِينَ لِيَدْعُونَ لِتُدْعُونَ لِأَدْعِينَ لِتُدْعِينَ امْرَأَتِ مَعْرُوفٍ  
 لِأَدْعِ لِأَدْعُوا لِأَدْعُوا لِأَدْعِي لِأَدْعُوا لِأَدْعُونَ امْرَأَتِ مَعْرُوفٍ  
 مَجْمُولٍ لِأَدْعِ لِأَدْعِيَا لِأَدْعُوا لِأَدْعِي لِأَدْعِيَا لِأَدْعِينَ  
 امْرَأَتِ مَعْرُوفٍ لِأَدْعِ لِأَدْعِيَا لِأَدْعُوا لِأَدْعِي لِأَدْعِيَا لِأَدْعُونَ  
 لِأَدْعِ لِأَدْعِيَا لِأَدْعِيَا لِأَدْعِيَا لِأَدْعِيَا لِأَدْعِيَا

لَا تَدْعِيَا الْإِيدِ عَيْنَ لَا أَدْعُ لَا تَدْعُ نَهِي حَاضِرٌ مَعْرُوفٌ بَانُونٌ ثَقِيلَةٌ لَا تَدْعُونَ  
 لَا تَدْعُونَ لَا تَدْعُونَ لَا تَدْعُونَ لَا تَدْعُونَ لَا تَدْعُونَ نَهِي حَاضِرٌ  
 مَجْهُولٌ بَانُونٌ ثَقِيلَةٌ لَا تَدْعِينَ لَا تَدْعِينَ لَا تَدْعُونَ لَا تَدْعِينَ  
 لَا تَدْعِينَ نَهِي غَائِبٌ مَعْرُوفٌ بَانُونٌ ثَقِيلَةٌ لَا يَدْعُونَ لَا يَدْعُونَ  
 لَا يَدْعُونَ لَا تَدْعُونَ لَا تَدْعُونَ لَا يَدْعُونَ لَا أَدْعُونَ لَا تَدْعُونَ  
 نَهِي غَائِبٌ مَجْهُولٌ بَانُونٌ ثَقِيلَةٌ لَا يَدْعِينَ لَا يَدْعِينَ لَا يَدْعُونَ لَا يَدْعِينَ  
 لَا تَدْعِينَ لَا يَدْعِينَ لَا أَدْعِينَ لَا تَدْعِينَ نَهِي حَاضِرٌ مَعْرُوفٌ بَانُونٌ خَفِيفَةٌ  
 لَا تَدْعُونَ لَا تَدْعُونَ لَا تَدْعُونَ نَهِي حَاضِرٌ مَجْهُولٌ بَانُونٌ خَفِيفَةٌ لَا تَدْعِينَ  
 لَا تَدْعُونَ لَا تَدْعِينَ نَهِي غَائِبٌ مَعْرُوفٌ بَانُونٌ خَفِيفَةٌ لَا يَدْعُونَ لَا يَدْعُونَ  
 لَا تَدْعُونَ لَا أَدْعُونَ لَا تَدْعُونَ نَهِي غَائِبٌ مَجْهُولٌ بَانُونٌ خَفِيفَةٌ لَا يَدْعِينَ  
 لَا يَدْعُونَ لَا تَدْعِينَ لَا أَدْعِينَ لَا تَدْعِينَ اسْمٌ فَاعِلٌ دَاعِيَةٌ دَاعِيَاتٌ  
 دَاعُونَ دَاعِيَةٌ دَاعِيَةٌ اسْمٌ مَفْعُولٌ مَدْعُونَ مَدْعَوَاتٌ مَدْعُوُونَ  
 مَدْعُوَةٌ مَدْعُوَاتٌ مَدْعَوَاتٌ قَوَائِمٌ دَعِيَ دَرَّاسٌ دَعِيَ دَعِيَ دَعِيَ  
 شَدِيدٌ رَافِعٌ هَرَوَاؤُكَ دَعِيَ دَعِيَ دَعِيَ دَعِيَ دَعِيَ دَعِيَ دَعِيَ دَعِيَ  
 بَنْزَلَةٌ نَهِيَةٌ هَرَوَاؤُكَ دَعِيَ دَعِيَ دَعِيَ دَعِيَ دَعِيَ دَعِيَ دَعِيَ دَعِيَ

له ذارع در اصل داعی بود و  
 در طرف بعد کسره افتاد آن را بیاد  
 بدل کردند اجماع ساکنین شد در  
 یاء و تنوین یاء را حذف کردند و اطر  
 شد و مولی الف و طه فخر الفنی  
 له و این ثقیل تر است بسبب  
 همین نقل می بینی که بنامی فعل مقدم  
 مکتوب بر مفهوم در لغت عرب نیامده  
 پس اگر مدین و او تعلیل کرده بیا  
 بدل نمی کردند لازم می آید مفهوم  
 بعد کسره و این در کلام عرب یافته شده  
 شود مگر نادرجا که در استی مولی  
 الف و طه در حدیث اولی

۱۱ امر از است ازید نحو زیر حرکت  
 مایل و او در آن مخالف نیست بلکه  
 موافق است لهذا با وجود بودنش در  
 موطن رابع بیاید بدل نشد و اگر بیاید بدل  
 می شد یعنی می گفتند چنانکه بر می  
 است ۱۲ در اصل اَعْلَوْتُ و اَسْتَعْلَمُ  
 بود و او بود در موضع ثالث اکنون بجا  
 رابع و زیاد از آن افتاد و حرکت ثانی  
 مخالف بود بیاید بدل کردند اَعْلَمْتُ و  
 اَسْتَعْلَمْتُ شد ۱۳ این تید اسم فاعل  
 لغو است زیرا که قبل ازین معلوم شد است  
 که در جمعی نیز همین قاعده جاری می شود  
 و در غیر آن بروزن سلطان بکسر فین میسر  
 که در اصل غیره آن بود هم همین قاعده جاری  
 است زیرا که نحو کلام است ازیکه حقیقت  
 باشد چنانکه در دعوی یا کلام چنانکه در غیر آن  
 کالف و لوزن در سه زائد است لهذا  
 اعتبارش نکرده و حکمش حکم آخر قرار  
 داشتند ۱۴ مولوی انور علی رحمان اولی

یافته است دعوای در اصل دعوای بود و او یا گشت دعوای شد بعد از آن منتهی به و دشوار  
 داشتند نقل کرده با قبل دادند بعد سلب حرکت مایل دو ساکن بهم آمدند و او و آری که را  
 بیگنند دعوای شد یعنی دعوای در اصل یعنی دعوای بوده است و او اخت فهمه بود فهمه دیگر  
 بروی دشوار داشتند ساکن کردند یعنی دعوای شد یعنی دعوای میخوانند آن همه مردان در اصل  
 یعنی دعوای بود و او اخت فهمه بود فهمه دیگر بروی دشوار داشتند ساکن کردند دو ساکن  
 بهم آمدند و او اول را حذف کردند یعنی دعوای شد یعنی دعوای میخوانند آن همه زنان بر  
 اصل خود است تدعین در اصل تدعوی بود کسر بر و او دشوار داشتند نقل  
 کرده با قبل دادند بعد از آن حرکت مایل و او یا گشت دو ساکن بهم آمدند که را بیگنند  
 تدعین شد یعنی در اصل یعنی دعوای بوده است و او یا گشت یعنی شد بعد از آن یا  
 الف گشت یعنی شد زیرا که هر او که در کلمه ثالث باشد چون رابع گردد یا زیاد از رابع و  
 حرکت مایل و او مخالف او باشد آن و او یا گشت دو چون اَعْلَمْتُ و اَسْتَعْلَمْتُ  
 در اصل یعنی دعوای بوده است و او افتاد یعنی شد زیرا که هر الف و او و آری  
 در آخر ساکن باشد در حالت بزم و وقف میفتد چون اَعْلَمْتُ و اَسْتَعْلَمْتُ و  
 اَعْلَمْتُ و اَسْتَعْلَمْتُ و اَعْلَمْتُ و اَسْتَعْلَمْتُ و اَعْلَمْتُ و اَسْتَعْلَمْتُ  
 و بیفتد زیرا که هر او که در آخر کلمه باشد و مایل می کسور باشد آن و او

یا گردد و بفتد و یا نیز چون مُعِلٌ و مُسْتَعِلٌ و قَائِضٌ و دَائِعٌ صرف ناقص  
 یابی اذ باب فَعَلٌ یَفْعِلُ اثبات فعل ماضی معروف زَمِيًّا زَمِيًّا زَمُوْا  
 زَمَتْ زَمَتًا زَمَيْنَ زَمَيْتَ زَمِيْمًا زَمِيْمٌ زَمَيْتَ زَمِيْمًا زَمَيْتُنَّ  
 زَمَيْتَ زَمِيْنَا اثبات فعل ماضی مجهول زَمِيًّا زَمِيًّا زَمُوْا زَمَيْتَ  
 زَمِيْنَا زَمَيْنَ زَمَيْتَ زَمِيْمًا زَمِيْمٌ زَمَيْتَ زَمِيْمًا زَمَيْتُنَّ  
 زَمَيْتَ زَمِيْنَا اثبات فعل مضارع معروف يَزِيُّ يَزِيُّ يَزِيْمِيَانِ  
 يَزِيْمُوْنَ تَزِيُّ تَزِيْمِيَانِ يَزِيْمِيْنَ تَزِيُّ تَزِيْمِيَانِ تَزِيْمُوْنَ  
 تَزِيْمِيْنَ تَزِيْمِيَانِ تَزِيْمِيْنَ اَزِيُّ اَزِيُّ اَثْبَاتُ فِعْلِ مُضَارِعٍ  
 مَجْهُولٍ يَزِيُّ يَزِيْمِيَانِ يَزِيْمُوْنَ تَزِيُّ تَزِيْمِيَانِ يَزِيْمِيْنَ  
 تَزِيُّ تَزِيْمِيَانِ تَزِيْمُوْنَ تَزِيْمِيْنَ تَزِيْمِيَانِ تَزِيْمِيْنَ اَزِيُّ  
 تَزِيُّ نَفْيٌ تَاكِيْدٌ يَلْبِنُ دَر فِعْلِ مُسْتَقْبَلٍ مُعْرُوفٍ لَنْ تَزِيْمِيْنَ لَنْ يَزِيْمِيَا  
 لَنْ يَزِيْمُوْا لَنْ تَزِيْمِيْنَ لَنْ تَزِيْمِيَا لَنْ يَزِيْمِيْنَ لَنْ تَزِيْمِيْنَ لَنْ تَزِيْمِيَا لَنْ يَزِيْمُوْا  
 لَنْ تَزِيْمِيْنَ لَنْ تَزِيْمِيَا لَنْ تَزِيْمِيْنَ لَنْ اَزِيْمِيْنَ لَنْ تَزِيْمِيْنَ نَفْيٌ تَاكِيْدٌ يَلْبِنُ دَر  
 فِعْلِ مُسْتَقْبَلٍ مَجْهُولٍ لَنْ يَزِيْمِيْنَ لَنْ يَزِيْمِيَا لَنْ يَزِيْمُوْا لَنْ تَزِيْمِيْنَ لَنْ تَزِيْمِيَا  
 لَنْ يَزِيْمُوْا لَنْ تَزِيْمِيْنَ لَنْ تَزِيْمِيَا لَنْ تَزِيْمُوْا لَنْ تَزِيْمِيْنَ لَنْ تَزِيْمِيَا

له مثل و مستقبل در اصل مثل و مستقبل  
 بود و از طرف واقع شد بر کسر آن و از راجع  
 بدل کردند مثل و مستقبل شد پس ضمیر بر اقبل  
 داشته ساکن کرده و اجتناف ساکنین شد میان یار  
 و تنزین یار را حذف کردند و همچنین کلمه و تکرار  
 کوهی مثل و مستقبل در اصل مثل و مستقبل  
 بود و از طرف واقع شد بر کسر آن و از راجع  
 در موضع رابع و در مثال ثانی در موضع سادس  
 افتاد و حرکت با قبل مخالف و از تکرار آن و از راجع  
 یار بدل کردند و یار را بافتت ساکنین بگفتند  
 درین صورت هر چهار مثال افتاد یار به جهت  
 الفتا ساکنین غوا به بود ۳ قاضی در اصل  
 قاضی بود ضمیر یار و شوار داشته ساکن کرده  
 اجتناف ساکنین شد میان یار و تنزین یار را  
 حذف کردند قاضی شد و ظاهر این مثال فقط  
 افتادن یار است در مثال مجهول که ابدال و از  
 اول یار بعد از آن افتادن آن بافتت ساکنین  
 چرا که در راجع و مثل و مستقبل دانستی ۳ موهو  
 از علی معجم ۳ زمو اور اصل زمو بود  
 یا مخرک بافتش مفتوح آن بافت بدل کرده  
 اجتناف ساکنین شد میان و از و الف الف را  
 حذف کردند زمو اش ۳ زمو اور اصل  
 زمو بود ضمیر بر اقبل داشته نقل کرده  
 با قبل دادند بعد از اسرکت با قبل اجتناف  
 ساکنین شد میان یار و از و یار را گفتند  
 زمو اش ۳ زمو در اصل زمو  
 بود کسر بر یار بعد کسر نقل داشته ساکن  
 کردند اجتناف ساکنین شد میان دو یار اول  
 را حذف کردند زمو در ۳ زمو یار  
 در اصل زمو بود یا مخرک بافتش مفتوح  
 یار بافت بدل کردند زمو شد ۳

لَنْ تَزْمِنَ لَنْ أُرْمَى لَنْ تَزْمِنَ نَفِي جَهْدِ لِمَ دَرَفِعُ مَسْتَقْبَلِ مَعْرُوفٍ  
 لَنْ تَزْمِنَ لَنْ تَزْمِنَ لَنْ تَزْمِنَ لَنْ تَزْمِنَ لَنْ تَزْمِنَ لَنْ تَزْمِنَ لَنْ تَزْمِنَ  
 لَنْ تَزْمِنَ لَنْ تَزْمِنَ لَنْ تَزْمِنَ لَنْ تَزْمِنَ لَنْ تَزْمِنَ لَنْ تَزْمِنَ لَنْ تَزْمِنَ  
 مَسْتَقْبَلِ مَجْهُولٍ لَنْ تَزْمِنَ لَنْ تَزْمِنَ لَنْ تَزْمِنَ لَنْ تَزْمِنَ لَنْ تَزْمِنَ  
 لَنْ تَزْمِنَ لَنْ تَزْمِنَ لَنْ تَزْمِنَ لَنْ تَزْمِنَ لَنْ تَزْمِنَ لَنْ تَزْمِنَ لَنْ تَزْمِنَ  
 لَنْ تَزْمِنَ لَمْ تَأْكِيدُ بَانُونَ ثَقِيلَةً دَرَفِعُ مَسْتَقْبَلِ مَعْرُوفٍ لَيْزْمِنَ  
 لَيْزْمِنَ لَيْزْمِنَ لَيْزْمِنَ لَيْزْمِنَ لَيْزْمِنَ لَيْزْمِنَ لَيْزْمِنَ  
 لَيْزْمِنَ لَيْزْمِنَ لَيْزْمِنَ لَيْزْمِنَ لَيْزْمِنَ لَيْزْمِنَ لَيْزْمِنَ  
 لَيْزْمِنَ لَمْ تَأْكِيدُ بَانُونَ خَفِيفَةً دَرَفِعُ مَسْتَقْبَلِ مَعْرُوفٍ لَيْزْمِنَ لَيْزْمِنَ  
 لَيْزْمِنَ لَيْزْمِنَ لَيْزْمِنَ لَيْزْمِنَ لَيْزْمِنَ لَيْزْمِنَ لَيْزْمِنَ  
 خَفِيفَةً دَرَفِعُ مَسْتَقْبَلِ مَجْهُولٍ لَيْزْمِنَ لَيْزْمِنَ لَيْزْمِنَ لَيْزْمِنَ  
 لَيْزْمِنَ لَيْزْمِنَ لَيْزْمِنَ لَيْزْمِنَ لَيْزْمِنَ لَيْزْمِنَ لَيْزْمِنَ

له یزمن در اصل یزمن بود  
 ضمیر برآید بعد کسر ثقیل داشته  
 نقل کرده با قبل دادند بعد از آن که  
 قبل اجتناب ساکنین شد میان یازده  
 وزن تاکید یازده افتاد یزمن شد ۱۲  
 له یزمن در اصل یزمن بود  
 بود یا به معنی آفتابش مغفوف آن را  
 بافت بدل کردند اجتناب ساکنین شد  
 میان الف و واو الف را حذف کردند  
 بعد که چون دیگرند که در واو و وزن تاکید  
 هم اجتناب ساکنین است واو را حرکت  
 قصه دادند زیرا که اگر بالتعاقب ساکنین  
 واو را حذف میکردند التباس می شد  
 از دو قی صورت یکجند که معروف لهذا  
 او را برقرار داشتند ۱۳  
 مولوی انور علی رحمانی القاسمی

اِذْمَ اِذْمِيَا اِذْمُوا اِذْمِي اِذْمِيَا اِذْمِيْنَ اِمْرَاظِرْ مَجْهُولٍ لِذْمَرِ لِذْمِيَا  
 لِذْمُوا لِذْمِي لِذْمِيَا لِذْمِيْنَ اِمْرَاظِرْ مَعْرُوفٍ لِذْمَرِ  
 لِذْمِيَا لِذْمُوا لِذْمَرِ لِذْمِيَا لِذْمِيْنَ اِذْمَرِ لِذْمَرِ اِمْرَاظِرْ مَجْهُولٍ  
 لِذْمَرِ لِذْمِيَا لِذْمُوا لِذْمَرِ لِذْمِيَا لِذْمِيْنَ اِذْمَرِ لِذْمَرِ اِمْرَاظِرْ مَعْرُوفٍ  
 بَاوْنٍ ثَقِيْلَةٍ اِذْمِيْنَ اِذْمِيَا اِذْمِيْنَ اِذْمِيْنَ اِذْمِيَا اِذْمِيَا اِذْمِيَا  
 اِمْرَاظِرْ مَجْهُولٍ بَاوْنٍ ثَقِيْلَةٍ لِذْمِيْنَ لِذْمِيَا اِذْمِيَا اِذْمِيَا  
 لِذْمِيْنَ لِذْمِيَا اِذْمِيَا اِذْمِيَا اِذْمِيَا اِذْمِيَا اِذْمِيَا اِذْمِيَا  
 لِذْمِيْنَ لِذْمِيَا اِمْرَاظِرْ مَجْهُولٍ بَاوْنٍ ثَقِيْلَةٍ لِذْمِيْنَ لِذْمِيَا  
 لِذْمِيَا اِذْمِيَا اِذْمِيَا اِذْمِيَا اِذْمِيَا اِذْمِيَا اِذْمِيَا اِذْمِيَا  
 لِذْمِيْنَ لِذْمِيَا اِذْمِيَا اِذْمِيَا اِذْمِيَا اِذْمِيَا اِذْمِيَا اِذْمِيَا  
 اِمْرَاظِرْ مَعْرُوفٍ بَاوْنٍ خَفِيْفَةٍ اِذْمِيْنَ اِذْمِيْنَ اِذْمِيْنَ اِمْرَاظِرْ مَجْهُولٍ  
 بَاوْنٍ خَفِيْفَةٍ لِذْمِيْنَ لِذْمِيَا اِذْمِيَا اِذْمِيَا اِذْمِيَا اِذْمِيَا  
 خَفِيْفَةٍ لِذْمِيْنَ لِذْمِيْنَ لِذْمِيْنَ اِذْمِيْنَ اِذْمِيْنَ اِمْرَاظِرْ  
 مَجْهُولٍ بَاوْنٍ خَفِيْفَةٍ لِذْمِيْنَ لِذْمِيَا اِذْمِيَا اِذْمِيَا اِذْمِيَا  
 هِيَ حَاظِرْ مَعْرُوفٍ اِذْمَرِ لِذْمِيَا اِذْمَرِ لِذْمِيَا

له اذم را از ترمی بنا کرده اند  
 عزت علامت مضامین نظر کرده  
 در بین که دان کسور بود چه اول  
 باولش آوردند و آخر را بزم کرده  
 علامت برسی سطر طرف علت شده  
 مولوی انور علی رحمة الله تعالی

نسخه



لَا تَرْمِيَا لَآتِرْمِينَ نَهِي حَاضِرٌ مَجْهُولٌ لَا تَرْمِيَا لَآتِرْمِيَا لَا تَرْمِيَا لَآتِرْمِيَا  
 لَا تَرْمِيَا لَآتِرْمِينَ نَهِي غَائِبٌ مَعْرُوفٌ لَا يَرْمِي لَآتِرْمِيَا لَا يَرْمِيَا  
 لَا تَرْمِيَا لَآتِرْمِيَا لَا يَرْمِيَنَّ لَا أَرْمِي لَآتِرْمِيَا نَهِي غَائِبٌ مَجْهُولٌ  
 لَا يَرْمِي لَآتِرْمِيَا لَا يَرْمِيَا لَآتِرْمِيَا لَآتِرْمِيَا لَا يَرْمِيَنَّ لَا أَرْمِي  
 لَا تَرْمِي نَهِي حَاضِرٌ مَعْرُوفٌ بِأَنُونٍ ثَقِيلَةٍ لَا تَرْمِيَنَّ لَا تَرْمِيَانِ لَا تَرْمِيَنَّ  
 لَا تَرْمِيَنَّ لَا تَرْمِيَانِ لَا تَرْمِيَانِ لَا تَرْمِيَانِ لَا تَرْمِيَانِ لَا تَرْمِيَانِ  
 نَهِي غَائِبٌ مَعْرُوفٌ بِأَنُونٍ ثَقِيلَةٍ لَا يَرْمِيَنَّ لَا يَرْمِيَانِ لَا يَرْمِيَنَّ  
 لَا تَرْمِيَنَّ لَا تَرْمِيَانِ لَا يَرْمِيَنَّ لَا أَرْمِيَنَّ لَا أَرْمِيَنَّ لَا تَرْمِيَنَّ نَهِي غَائِبٌ  
 مَجْهُولٌ بِأَنُونٍ ثَقِيلَةٍ لَا يَرْمِيَنَّ لَا يَرْمِيَانِ لَا يَرْمِيَنَّ لَا تَرْمِيَنَّ  
 لَا تَرْمِيَانِ لَا يَرْمِيَانِ لَا أَرْمِيَانِ لَا تَرْمِيَنَّ نَهِي حَاضِرٌ مَعْرُوفٌ بِأَنُونٍ خَفِيفَةٍ  
 لَا تَرْمِيَنَّ لَا تَرْمِيَانِ لَا تَرْمِيَنَّ نَهِي غَائِبٌ مَعْرُوفٌ بِأَنُونٍ خَفِيفَةٍ لَا يَرْمِيَنَّ  
 لَا يَرْمِيَنَّ لَا تَرْمِيَنَّ لَا أَرْمِيَنَّ لَا تَرْمِيَنَّ نَهِي غَائِبٌ مَجْهُولٌ بِأَنُونٍ خَفِيفَةٍ  
 لَا يَرْمِيَنَّ لَا يَرْمِيَانِ لَا يَرْمِيَنَّ لَا أَرْمِيَنَّ لَا أَرْمِيَنَّ لَا تَرْمِيَنَّ نَهِي غَائِبٌ مَعْرُوفٌ بِأَنُونٍ خَفِيفَةٍ

له ندم در اصل زاری بود  
 ضمیر بر آن و شوار داشت  
 ساکن کردن غایب ساکنین شد  
 میان یار و تنوین یا افتاد  
 ندم شد

دَامُونَ دَامِيَّةٌ دَامِيَتَانِ دَامِيَاتُ اسم مفعول مَرْمِيَةٌ مَرْمِيَتَانِ مَرْمِيَاتُ  
 مَرْمِيَّةٌ مَرْمِيَتَانِ مَرْمِيَاتُ قوانین این ابواب چون قوانین ابواب مقدم است  
 اما مَرْمِيَةٌ در اصل مَرْمُوٌّ بوده است و او را یار کرده و یار را در یار ادا قام کردند و ما قبل یار  
 کس که در نزد بر او موافقت یا مَرْمِيٌّ شد زیرا که هر جا که او و یار هم آیند و اول ایشان ساکن باشد  
 و بدل از چیز نباشد و محمول بر وجه کسیر نباشد از التباس این باشند آن و او را یار بدل کنند  
 یار را در یار ادا قام نمایند و ما قبل می کس که چند اگر مضموم باشد چون مَرْمِيٌّ و سَيِّدٌ و مَرْمِيٌّ  
 و لَتَانٌ که در اصل مَرْمُوٌّ و سَيِّدٌ و طَوِيُّ و لَوِيَانٌ بوده است و در چنانچه  
 و او یار نشد زیرا که یار بدل از او است که در اصل جوفان بوده است نه بین که جمع  
 می دو این می آید و در اَسْوَدٌ و او یار نشد زیرا که محمول است بر اَسْوَدٌ و  
 و در اَبُو مَرٍّ و او بسلامت ماند زیرا که از التباس این نیست و در حَيَوَةٌ و  
 حَيَوَانٌ و او بسلامت از بنا بر شد و حرف ناقص از ابواب دیگر برین اصول مذکور  
 قیاس کنند بآبِ فَعَالٍ چون اَعْلَى يُعَلِّقُ اِعْلَادٌ فهو مَعْلٍ و اَعْلَى يُعَلِّقُ اِعْلَادٌ  
 فهو مَعْلٌ الامر من اعلی و النھی عنه لاتعلیل باب تفعیل تَعْلِيٌّ تَعْلِيَّةٌ فهو مَسْمُومٌ  
 و تَعْلِيٌّ تَعْلِيَّةٌ فهو مَسْمُومٌ الامر من تَعْلِيٍّ و النھی عنه لاتعلیل باب تفعیل تَعْلِيٌّ تَعْلِيَّةٌ  
 تَعْلِيَّةٌ فهو مَسْمُومٌ و تَعْلِيٌّ تَعْلِيَّةٌ تَعْلِيَّةٌ تَعْلِيَّةٌ الامر من تَعْلِيٍّ و النھی عنه لاتعلیل

مَرْمِيٌّ در اصل مَرْمُوٌّ بود و او را  
 یار در یک جا جمع آمدند اول ایشان  
 بود و او را یار کرده و یار را در یار ادا قام  
 کردند و مَرْمِيَّةٌ میسر را کسیر بدل کردند بر آنست  
 مناسبت یا مَرْمِيٌّ شد ۱۱ است ۱۱ است از آنست  
 از مَرْمُوٌّ و طَوِيُّ که اول آنها مَرْمُوٌّ  
 است پس اگر تفعیل کنند ایشان از آنست  
 بسو اشل لازم آید ۱۱ است ۱۱ است از آنست  
 از اَسْوَدٌ و مَرْمُوٌّ که تصحیر هر دو است  
 از آنکه محمول است بر اَسْوَدٌ و مَرْمُوٌّ ۱۱  
 مولی از مزل بعد الله اولی ۱۱ است ۱۱ است  
 ایوم روز بسیار روشن که آنی است ۱۱  
 از آنکه عند الاوقام ملتبس می شود  
 به آنم که بمنی هر وجه زن وزن بنه مرد  
 است ۱۱ است قَبِيحٌ نام هر نوع و گن  
 را هم گویند و تَجَنُّبٌ گفته اند که تصحیر مَرْمُوٌّ  
 موافق قیاس است از آنکه اگر ادا قام میگردند  
 ملتبس به حقیقتی که بضملاست می شد ۱۱  
 یعنی در اصل تَعْلِيٌّ بود و او واقع شد  
 در طرف بعد کسره یار بدل کردند و مَرْمِيَّةٌ  
 تَعْلِيَّةٌ داشته ساکن کردند تَعْلِيَّةٌ شد ۱۱  
 از آنکه در اصل اِعْلَادٌ بود و او اَفْعَالٌ  
 طرف بعد الف زانده به جزه بدل کردند اِعْلَادٌ  
 شد ۱۱ است تَعْلِيَّةٌ در اصل تَعْلِيٌّ بود و او  
 واقع شد در اسم معین بعضی در این تَعْلِيَّةٌ  
 تصحیر کسیر بدل کردند پس قاعده یا فاعله  
 در طرف است بعد کسره آن و او را یار کردند  
 تَعْلِيَّةٌ شد ۱۱

نظایر

# تَكْمِلَةُ مَفْعُولٍ

باب تفاعل مصنف ملیر مرتب این باب بسبب آنکه در تلیل مثل با تفاعل بود ترک فرموده لیکن چون درین باب قلب الف باب اوآ وقت ما قبل مضموم بودن زائد است لهذا یک حرف میفرماید تا قص را بی با تا با ط مصنف نوشته شد و حرف کیر لیف مقرون برای آن افزوده اند که طالب تصاریف معلله مثلان نشیب چنانکه بایزاد کرده و استعد کابل او را پیدا میگردانند و قوت آنه ناقص واوی اکتبایی عشقنازی کردن نصر لیسف تصبائی یثصبائی تصبایا فهو متصایب و تصبوی یثصبائی تصبایا فهو متصایب الاصل من تصاب و التیمی عن الاقصاب اصل ماضی معروف و مضارع مطلقا تصابوا یثصبابوا یوآ در آخر بود و او بعلت آنکه در سوم جا بود اکنون در زائد بر سوم جا افتاد و حرکت ما قبل یعنی فتمه مخالف و اوآ است و او را یبار و یبارا بسبب آنکه متحرک و ما قبل مفعول است و تمامی شرایط ابدال مذکوره سابق موجوده مواضع مسطوره گرفته مفعول با الف بدل ساخته چنانکه در یدعی بهر دو تلیل مطلق شده تصبایا در اصل تصابوا اوآ و ما قبل مضموم بودن تفاعل بود ضمیه ما قبل و اوآ و اقر غیر اسم ممکن را بسبب نقل کسر بدل کردن پس بقاعده یعنی افتادن و در طرف و بودن حرکت ما قبل یعنی کسر مخالف آن یا شد متصایب اسم فاعل در اصل متصابوا بود و او در طرف افتاد و حرکت ما قبل یعنی کسر مخالف آن و او یا شد من بعد ضمیه از او یا بسبب نقل انداخته یا را با جماع ساکنین میکنند نه و لثبوی ماضی مجهول را از تصابوا ماضی معروف بنا نمودند چون تا و فاعل برای بنای جمول مضموم شد الف بسبب ما قبل و اوآ و او غیر بسبب افتادن در طرف و کسر ما قبل را بعلت بنای مجهول اوآ یا گشت متصایب اسم مفعول در اصل متصابوا بود چون و او بقاعده مضارع مجهول یا شد و یا الف الف با جماع ساکنین بی الف تین بیفاد اصل تصاب بفتح تا و یا امر تصابوا بود چون و او بقاعده مضارع یا و یا الف شد الف بوقت بیفاد که ملاست و قی سقوط طرف علت است لا تصاب بفتح تا و یا نهی در اصل تصابوا بدو تا و چون و او یا شد و یا الف الف بیفاد اوآ و او لمر مذکور شد یک تا نیز از اول ساقط گردید زیرا که هرگاه دو تا در مستقبل معلوم باب تفاعل جمع شوند نیک تا را از ان هر دو بر آ تخفیف بیندازند و اقام تا می اول در دو نیز جائز است بشرطیکه بعد متحرک و یا در واقع شود چون تَنزَلُ و تَبَاعَدُ و قَتْلُ و قَتْلًا مَعْدُ و قَالَ و تَنزَلُ و قَالَ و تَبَاعَدُ و بر همین قیاس است میفاد باقیه در تلیل و استخراج حرف کیر و بندی ضروری است لقیف مقرون و او می چون التَّسَاوِیُّ همدگر مانند شدن و برابر و مستوی گردیدن در اصل التَّسَاوِیُّ مضموم و او اول بود چون اسم جملتی نیست که آخرش حرف علت قبل مضموم بود و اگر اسمی را برین صفت یا بند ضمیه را کسر بدل کنند چنانچه در اینجا چنین کردند پس و او غیر بسبب افتادن و در طرف و مخالفت حرکت قبل یا شد ماضی معروف تَسَاوِیُّ تَسَاوَا و تَسَاوَتْ تَسَاوَتْ و تَسَاوَا تَسَاوَا و تَسَاوَا تَسَاوَا و او غیر بقاعده تصبائی یا شد و یا الف الف از جمع مذکر و احده ثنیه متوث با جماع ساکنین بیفاد و در ثنیه مذکر بسبب لزوم التباس می شود و در باقی میفاد یا یا فن علت اطلاق یا الف نشد و بر تقدیر بقاعده بحرف بی میفاد مجهول و اسم مفعول می آید ماضی مجهول تَسَوَّى تَسَوَّى و تَسَوَّى و تَسَوَّى و تَسَوَّى و تَسَوَّى تا آخر چون خواستند که تَسَوَّى را از تَسَاوِیُّ بنا کنند حرف اول ثانی را همند و اند و ما قبل حرف غیر که الف بسبب ضمیه ما قبل و او شد تَسَوَّى و او شد و اوآ و او غیر بسبب افتادن و در طرف و مخالفت کسره ما قبل مثل تصبوی یا شد و او اول از ثانی بسبب لزوم التباس باب تفاعل بیاب تفاعل اذ نام نشد و در باقی میفاد بسبب افتادن در حکم طرف و اوآ و اوآ گردید و در جمع مذکر بعد نقل ضمیه یا را با قبل بعد سلب حرکت یا مذکور بیفاد و در برای بیوم علت اطلاق سالم ماند چنانکه در ناقص و او می گشت زیرا که لقیف هر باب در تصحیح و تلیل مثل ناقص آن باب باشد مضارع معروف یثصبای یثصبای و یثصبای و یثصبای



بَابُ فَتَعَالُ اجْتِنِي اجْتِنَاءً فَهُوَ اجْتِنِي وَاجْتِنِي اجْتِنِي  
 اجْتِنَاءً فَهُوَ اجْتِنِي الْأَمْرُ مِنْهُ اجْتِنِي وَاللَّهُ عَنْهُ لِأَجْتِنِي أَمَا  
 تَسْمِيَةٌ فِي مَصْلُوحَاتِهِ أَوْ يَأْتِي بِرُجُوعٍ إِلَى مَعْنَى مَا كُنْتُ فِيهِ وَتَأْتِي فِي مَعْنَى مَا كُنْتُ فِيهِ  
 أَنْ يَأْتِي فِي مَعْنَى مَا كُنْتُ فِيهِ بِرُجُوعٍ إِلَى مَعْنَى مَا كُنْتُ فِيهِ بِرُجُوعٍ إِلَى مَعْنَى مَا كُنْتُ فِيهِ  
 تَخْفِيفٌ كُنْدِيَّةً طَرِيقٌ كَيْ أَدْنَاهُ مِنْ فَرْقٍ وَتَخْفِيفٌ دُونَ حَذْفٍ بِرُخْصَةٍ تِيَّاسٍ  
 بِرُجُوعٍ إِلَى مَعْنَى مَا كُنْتُ فِيهِ بِرُجُوعٍ إِلَى مَعْنَى مَا كُنْتُ فِيهِ بِرُجُوعٍ إِلَى مَعْنَى مَا كُنْتُ فِيهِ  
 دَسْمَاهَا كَمَا فِي مَصْلُوحَاتِهِ أَوْ يَأْتِي بِرُجُوعٍ إِلَى مَعْنَى مَا كُنْتُ فِيهِ بِرُجُوعٍ إِلَى مَعْنَى مَا كُنْتُ فِيهِ  
 بَدَلٌ كَمَا فِي مَصْلُوحَاتِهِ أَوْ يَأْتِي بِرُجُوعٍ إِلَى مَعْنَى مَا كُنْتُ فِيهِ بِرُجُوعٍ إِلَى مَعْنَى مَا كُنْتُ فِيهِ  
 سَاكِنِينَ بِمَا يَأْتِي وَتَمْوِينٌ بِمَا يَأْتِي بِرُجُوعٍ إِلَى مَعْنَى مَا كُنْتُ فِيهِ بِرُجُوعٍ إِلَى مَعْنَى مَا كُنْتُ فِيهِ  
 أَوْ حَرْفٌ مَلْتٌ بِأَشَدِّ وَشَيْءٌ بِأَوْ يَأْتِي بِرُجُوعٍ إِلَى مَعْنَى مَا كُنْتُ فِيهِ بِرُجُوعٍ إِلَى مَعْنَى مَا كُنْتُ فِيهِ  
 مَلْتٌ أَوْ يَأْتِي بِرُجُوعٍ إِلَى مَعْنَى مَا كُنْتُ فِيهِ بِرُجُوعٍ إِلَى مَعْنَى مَا كُنْتُ فِيهِ بِرُجُوعٍ إِلَى مَعْنَى مَا كُنْتُ فِيهِ  
 تَلَاوُحٌ وَتَلَاوُحٌ أَوْ يَأْتِي بِرُجُوعٍ إِلَى مَعْنَى مَا كُنْتُ فِيهِ بِرُجُوعٍ إِلَى مَعْنَى مَا كُنْتُ فِيهِ  
 مِي آيد فَايَ وَي رَابِعٌ مَعْتَلٌ فَاقْتِنِاسٌ كُنْدِيَّةً وَلامِ وَي رَابِعٌ مَعْتَلٌ لَامِ مِنْ حَرْفٍ يَفْعُولُ  
 بِرُجُوعٍ إِلَى مَعْنَى مَا كُنْتُ فِيهِ بِرُجُوعٍ إِلَى مَعْنَى مَا كُنْتُ فِيهِ بِرُجُوعٍ إِلَى مَعْنَى مَا كُنْتُ فِيهِ  
 مَوْقِيٌّ الْأَمْرُ مِنْهُ قِي وَاللَّهُ عَنْهُ لِأَجْتِنِي وَاجْتِنِي اجْتِنِي اجْتِنِي

له در اصل تسمیه ابد و  
 یار در یک جا هم آمدند و اول آنها  
 ساکن بودند و او را یار کردند پس شد  
 نموده تا عرض آن در آخر زیاد  
 کرد و بر آن تخفیف تسمیه شد  
 مَلْتٌ مَوْقِيٌّ الْأَمْرُ مِنْهُ قِي وَاللَّهُ عَنْهُ لِأَجْتِنِي  
 گاهی حذف میکنند سین اولی و کسره  
 اش بریم گزارند و بعضی هم در حال  
 مفتوحه دارم هم قَلْبٌ مَوْقِيٌّ الْأَمْرُ مِنْهُ قِي وَاللَّهُ عَنْهُ لِأَجْتِنِي  
 قَلْبٌ مَوْقِيٌّ الْأَمْرُ مِنْهُ قِي وَاللَّهُ عَنْهُ لِأَجْتِنِي  
 و نسخ آن در اصل او قَلْبٌ مَوْقِيٌّ الْأَمْرُ مِنْهُ قِي وَاللَّهُ عَنْهُ لِأَجْتِنِي  
 در روز سیدین که کذابی القراط  
 به بهره و نا امید شد کسی که  
 پنهان و گنایم کرد آن نفس را



تَذْبُونٌ تَذْبِينٌ تَذَابَانِ تَذَابَيْنِ أَذَبٌ تَذَبٌ نَفْيٌ تَأْكِيدٌ مَبْنِيٌّ دَرْفِعٌ مُسْتَقْبَلٌ  
مَعْرُوفٌ لَنْ يَذَبَ لَنْ يَذَابَا لَنْ يَذَابُوا لَنْ تَذَبَ لَنْ تَذَابَا لَنْ يَذْبِينِ  
لَنْ تَذَبَ لَنْ تَذَابَا لَنْ تَذَابُوا لَنْ تَذَابِي لَنْ تَذَابَا لَنْ تَذْبِينِ لَنْ أَذَبَ  
لَنْ تَذَبَ نَفْيٌ تَأْكِيدٌ مَبْنِيٌّ دَرْفِعٌ مُسْتَقْبَلٌ مَجْزُولٌ لَنْ يَذَبَ لَنْ يَذَابَا  
لَنْ يَذَابُوا لَنْ تَذَبَ لَنْ تَذَابَا لَنْ يَذْبِينِ لَنْ تَذَبَ لَنْ تَذَابَا لَنْ تَذَابُوا  
لَنْ تَذَابِي لَنْ تَذَابَا لَنْ تَذَابِينِ لَنْ أَذَبَ لَنْ تَذَبَ نَفْيٌ مَجْزُولٌ دَرْفِعٌ  
فِعْلٌ مُسْتَقْبَلٌ مَعْرُوفٌ لَوْ يَذَبُ لَوْ يَذَابَا لَوْ يَذَابُوا لَوْ تَذَبُ لَوْ تَذَابَا  
لَوْ يَذْبِينِ لَوْ تَذَبَ لَوْ تَذَابَا لَوْ تَذَابُوا لَوْ تَذَابِي لَوْ تَذَابَا لَوْ تَذَابِينِ  
لَوْ أَذَبَ لَوْ تَذَبَ نَفْيٌ مَجْزُولٌ دَرْفِعٌ مُسْتَقْبَلٌ مَجْزُولٌ لَوْ يَذَبُ لَوْ يَذَابَا  
لَوْ يَذَابُوا لَوْ تَذَبُ لَوْ تَذَابَا لَوْ يَذْبِينِ لَوْ تَذَبَ لَوْ تَذَابَا لَوْ تَذَابُوا  
لَوْ تَذَابِي لَوْ تَذَابَا لَوْ تَذَابِينِ لَوْ أَذَبَ لَوْ تَذَبَ لَامٌ تَأْكِيدٌ بَانُونَ  
ثَقِيلَةٌ دَرْفِعٌ مُسْتَقْبَلٌ مَعْرُوفٌ لَيَذَبَنَّ لَيَذَابَانِ لَيَذَابَيْنِ لَيَذَبَنَّ لَيَذَابَانِ  
لَيَذَابَانِ لَيَذَابَيْنِ لَيَذَابَانِ لَيَذَابَيْنِ لَيَذَابَانِ لَيَذَابَيْنِ لَيَذَابَانِ لَيَذَابَيْنِ  
لَيَذَابَانِ لَيَذَابَيْنِ لَيَذَابَانِ لَيَذَابَيْنِ لَيَذَابَانِ لَيَذَابَيْنِ لَيَذَابَانِ لَيَذَابَيْنِ  
لَيَذَابَانِ لَيَذَابَيْنِ لَيَذَابَانِ لَيَذَابَيْنِ لَيَذَابَانِ لَيَذَابَيْنِ لَيَذَابَانِ لَيَذَابَيْنِ  
لَيَذَابَانِ لَيَذَابَيْنِ لَيَذَابَانِ لَيَذَابَيْنِ لَيَذَابَانِ لَيَذَابَيْنِ لَيَذَابَانِ لَيَذَابَيْنِ

لَمْ يَذَبَ در اصل لم يَذَبَ  
بود و حرف مجنس در یک کلمه هم آمده  
اول حرکت ثانی ساکن با قبل ایشان  
هم ساکن حرکت اول نقل کرده با قبل  
دادند و جمله ساکنین شده و در حرف  
یصح ثانی را حرکت فتح دلزد پس اول  
در ثانی ادغام نموده و ثانی را حرکت  
ضمه و هیند نسبت به یسین و کلامی حرکت  
کسر و فتح اشکال از او حرکت کسری  
با کسر م مولوی انور علی

لَاذُبُّنَ لَنْذَبُنَ لَام تَاكِيدَ بَانُونِ خَفِيْفَهٗ دَر فِعْلٍ مُسْتَقْبَلٍ مَعْرُوفٍ لَيْذُبُّنَ  
لَيْذُبُّنَ لَنْذَبُنَ لَنْذَبُنَ لَنْذَبُنَ لَنْذَبُنَ لَاذُبُّنَ لَنْذَبُنَ لَام تَاكِيدَ  
تَاكِيدَ بَانُونِ خَفِيْفَهٗ دَر فِعْلٍ مُسْتَقْبَلٍ مَجْهُولٍ لَيْذُبُّنَ لَيْذُبُّنَ لَنْذَبُنَ  
لَنْذَبُنَ لَنْذَبُنَ لَنْذَبُنَ لَاذُبُّنَ لَنْذَبُنَ اِمْرَاةٌ مَعْرُوفَةٌ ذُبُّ  
ذُبَّا ذُبُو ذُبِي ذُبَا اذُبُّنَ اِمْرَاةٌ مَعْرُوفَةٌ لَنْذَبُنَ لَنْذَبُنَ  
لَنْذَبُنَ لَنْذَبُنَ لَنْذَبُنَ لَنْذَبُنَ لَنْذَبُنَ اِمْرَاةٌ مَعْرُوفَةٌ لَيْذُبُّنَ  
لَيْذُبُّنَ لَيْذُبُّنَ لَنْذَبُنَ لَنْذَبُنَ لَنْذَبُنَ لَنْذَبُنَ لَنْذَبُنَ  
اِمْرَاةٌ مَعْرُوفَةٌ مَجْهُولٌ لَيْذُبُّنَ لَيْذُبُّنَ لَنْذَبُنَ لَنْذَبُنَ  
لَيْذُبُّنَ لَنْذَبُنَ لَنْذَبُنَ اِمْرَاةٌ مَعْرُوفَةٌ بَانُونِ ثَقِيْلَهٗ  
ذُبُّنَ ذُبَانِ ذُبُّنَ ذُبُّنَ ذُبَانِ اذُبُّنَ اِمْرَاةٌ مَعْرُوفَةٌ مَجْهُولٌ  
بَانُونِ ثَقِيْلَهٗ لَنْذَبُنَ لَنْذَبُنَ لَنْذَبُنَ لَنْذَبُنَ لَنْذَبُنَ لَنْذَبُنَ  
اِمْرَاةٌ مَعْرُوفَةٌ بَانُونِ ثَقِيْلَهٗ لَيْذُبُّنَ لَيْذُبُّنَ لَيْذُبُّنَ  
لَنْذَبُنَ لَنْذَبُنَ لَنْذَبُنَ لَيْذُبُّنَ لَيْذُبُّنَ لَنْذَبُنَ اِمْرَاةٌ  
مَجْهُولٌ بَانُونِ ثَقِيْلَهٗ لَيْذُبُّنَ لَيْذُبُّنَ لَيْذُبُّنَ لَنْذَبُنَ  
لَنْذَبُنَ لَيْذُبُّنَ لَيْذُبُّنَ لَنْذَبُنَ لَنْذَبُنَ لَنْذَبُنَ اِمْرَاةٌ

له ذب در اصل اذوب بود بر آنکه  
ادغام در اذوب جازه است و اینست  
لذا بر اصل داشتن هم میجو بود پس تا نوشتن  
اینکه دو حرف از یک جنس بهم آمدند اول  
محرک ثانی ساکن و ما قبل آنها نیز ساکن  
بود حرکت حرف اول فعل کرده با قبل  
داوند اجتناب ساکنین شد و دو حرف  
میجو ثانی را نغز داوند بنا بر آنکه اخف الحركات  
است با کسر داوند بافتار اصل آن الساکن  
اذا موتک حرکت با کسر یا ضمّه دادند جهت  
مناسبت ضمّه مین و بجز تقدیرش اول  
ادغام کردند و همزه وصل از جهت  
ابتداء بسكون آورده بودند چون ابتداء  
بسكون باقی نماند همزه را از کلمه ذب  
ذب ذب شد ۱۲ مولوی انور علی  
رحمه الله الولی.



معروف بانون خفیفہ ذُبْنُ ذُبْنُ ذُبْنُ ذُبْنُ امر حاضر مجهول بانون  
 خفیفہ لَتَذُبُّ لَتَذُبُّ لَتَذِبُّ لَتَذِبُّ امر غائب معروف بانون  
 خفیفہ لَيَذُبُّ لَيَذِبُّ لَيَذِبُّ لَيَذِبُّ امر غائب  
 مجهول بانون خفیفہ لَيَذِبُّ لَيَذِبُّ لَيَذِبُّ لَيَذِبُّ  
 لَتَذِبُّ نہی حاضر معروف لَاتَذِبُّ لَاتَذِبُّ لَاتَذِبُّ لَاتَذِبُّ  
 لَاتَذِبُّ نہی حاضر مجهول لَاتَذِبُّ لَاتَذِبُّ لَاتَذِبُّ لَاتَذِبُّ  
 لَاتَذِبُّ نہی غائب مجهول لَاتَذِبُّ لَاتَذِبُّ لَاتَذِبُّ لَاتَذِبُّ  
 لَاتَذِبُّ نہی غائب معروف لَاتَذِبُّ لَاتَذِبُّ لَاتَذِبُّ لَاتَذِبُّ  
 بانون ثقیلہ لَاتَذِبُّ لَاتَذِبُّ لَاتَذِبُّ لَاتَذِبُّ  
 لَاتَذِبُّ نہی حاضر مجهول بانون ثقیلہ لَاتَذِبُّ لَاتَذِبُّ  
 لَاتَذِبُّ لَاتَذِبُّ لَاتَذِبُّ لَاتَذِبُّ نہی غائب معروف بانون ثقیلہ  
 لَاتَذِبُّ لَاتَذِبُّ لَاتَذِبُّ لَاتَذِبُّ نہی غائب

لَا أَذِينَ لَا تَذِينَ هِيَ غَائِبٌ بِمَجْمُولٍ بِأَنُونٍ ثَقِيلَةً لَا يَذِينَ لَا يَذِينَ تَبَانٌ  
 لَا يَذِينَ لَا تَذِينَ لَا تَذِينَ لَا يَذِينَ تَبَانٌ لَا أَذِينَ لَا تَذِينَ  
 هِيَ حَاضِرٌ مَعْرُوفٌ بِأَنُونٍ خَفِيفَةً لَا تَذِينَ لَا تَذِينَ لَا تَذِينَ هِيَ حَاضِرٌ  
 بِمَجْمُولٍ بِأَنُونٍ خَفِيفَةً لَا تَذِينَ لَا تَذِينَ هِيَ غَائِبٌ مَعْرُوفٌ  
 بِأَنُونٍ خَفِيفَةً لَا يَذِينَ لَا يَذِينَ لَا أَذِينَ لَا تَذِينَ  
 هِيَ غَائِبٌ بِمَجْمُولٍ بِأَنُونٍ خَفِيفَةً لَا يَذِينَ لَا تَذِينَ لَا أَذِينَ  
 لَا تَذِينَ اسْمٌ فَاعِلٌ ذَابٌ ذَابَانَ ذَابُونَ ذَابَةٌ ذَابَتَانِ  
 ذَابَاتٌ اسْمٌ مَفْعُولٌ مَذُوبٌ مَذُوبَانِ مَذُوبُونَ مَذُوبَةٌ  
 مَذُوبَتَانِ مَذُوبَاتٌ قَوَائِمٌ ذَبٌ فِي أَصْلِ ذَبَبٍ بِوَدْبَةٍ أَوَّلِ رِاسِكُنْ  
 سَاقِنْدُ وَدُورُومٌ اِدْقَامٌ كَرْدَنْدُ ذَبٌ شَدِيزِرَاكٌ هِرَجَاكٌ دُو حَرْفٌ مَعْرُوفٌ مِنْ جِنْسِ يَأَزُ  
 يَكْ مَعْرُوفٌ يَأَزُ دُو مَعْرُوفٌ مَقَابِلٌ مِمَّ آيِنْدُ هِرْدُ مَعْرُوفٌ بِأَنُونٍ كُنْزٌ كُنْزَانِ كُنْزَاتٌ كُنْزَاتٌ  
 هِمَّ أَيْمِنُ بِأَنُونٍ بِرَائِي مَعْرُوفٌ بِأَنُونٍ بِأَنُونٍ كُنْزٌ كُنْزَانِ كُنْزَاتٌ كُنْزَاتٌ  
 ذَبٌ وَحَقٌّ وَعَلٌّ وَمَلٌّ وَعَبْدَةٌ وَبَيْتٌ وَدَرْدِيَانٌ وَغَوَاتٌ أُنْ اِدْقَامٌ نَشْدِيزِرَاكٌ  
 حَرْفٌ دَوْمٌ مَعْرُوفٌ نَيْسْتٌ وَدَرْدِيَانِ الْكَلْبِ اِدْقَامٌ شَدِيزِرَاكٌ حَرْفٌ دَوْمٌ لَازِمٌ  
 نَيْسْتٌ وَدَرْدِيَانِ سَبَبٌ اِدْقَامٌ نَشْدِيزِرَاكٌ اِزْ اَلتَّبَاسِ أَيْمِنُ نَيْسْتٌ وَدَرْدِيَانِ  
 هِمَّ مَعْرُوفٌ

لاء مثال بودن دو حرف از یک  
 مزه که آن طرف زبان و اصول است  
 ظناً است  
 لاء مثال بودن دو حرف از دو  
 مزه متقلب و موزون است  
 در امر القوی

۱- مصنف بعد از شرح مثال آوردسته  
 لزان از اصول ابواب یعنی مجرود چهارم از  
 باب افعال و پنجم از باب استفعال یعنی مجرود  
 پس امر اض و وارد نشده که مثال لزان  
 کفایت می کرد ۲- بلا تکلیف مبالغه اوفام  
 یکے آنتس که حرف اول در شلین مدغم فیها  
 خواه در باب تفصیل و تفضل یافته شود یا غیر  
 آن از آنکه اگر اول یا در حرف باشد لوانام  
 کند لوانام اول زائل شود پس معلوم نشود  
 که این کدام وزن است یا اینکه در حرف را  
 در یک حرف اوفام کند و این ممتنع است ۳-  
 ماضی معروف از محذوفه یعنی فرب  
 و ادون ۴- مولوی الاصله رحمه الله الواسع  
 ۵- با کتف و ملت و متیکه ساکن باشد  
 شسته بخرن لین می شود پس اگر حرکت آبلش  
 جانش باشد حرف مدولین گویند پس هر حرف  
 در حرف لین است و کس این زیر که حرف ملت  
 ساکن و آبلش حرکت غیر جانش را حرف  
 لین خواهند گفت در حرف مدوالف همیشه مد  
 باشد و واو یا گاهی حرف لین می باشد  
 چون قول و سبج و گاهی حرف مد چون قول  
 و سبج و گاهی حرف مدولین نمی باشد چون  
 از ابتداء که واقع شوند چون و عد و نیر  
 و در مدگر بند از جهت درازی صوت آنها  
 وقت تلفظ و لین از جهت خروج آنها از  
 مجزج خود با برتری و سهولت ۴ از شرط  
 تعریف -

اوفام نشد زیرا که لمحق بر برترین است اگر اوفام کند لوانام باطل شود و مذت در اصل مذت بیب بود  
 حرکت با اول را نقل کرده با قبل دادند و باز در باب اوفام کردند مذت شد زیرا که هر جا که لوانام  
 کنند بجز آنکه قبل آن مدغم متحرک است یا ساکن اگر متحرک باشد حرکت حرف اول را میبازارند و  
 ساکن کرده در دوم اوفام کنند و اگر ساکن باشد حرکت مدغم او را میبند پس اوفام کنند چون  
 ذب مذت و عصف یعصف و فرب فرب و لعل یلعل و استود یستود و لریذ لریذ  
 در اصل لم یذیب بود باقی اول ساکن شد از جهت اوفام و ثانی ساکن شد لم جازم پس دو ساکن  
 بهم آمدند و در سخن عرب دو ساکن بهم نیاید مگر در وقف حرف آخر حرکت دادند بعضی فخر لان  
 النقة اخف الحركات و بعضی کسر لان الساکن اذا حوله حوله بالکسر و بعضی  
 از جهت موافقت با قبل و بعضی بر اصل خود داشته اند و حکم امر و نهی برین قیاس است و در باب  
 یخه از هجا اول نهیب بنو نیم است ۳  
 تفصیل و تفعل اوفام نشود زیرا که اوفام در اصل باب است بدانکه تعلیل کرد در هر دو معقل و مضاعف آمده یا  
 کرده شد اما تعلیل چند دیگر که بدان حاجت آفتنیز یاد کنیم تعلیل اول هر الفیکه با قبل آن مفهم باشد  
 و او گردد چون خادع و خادع و خالید و خالید و تعلیل آخر هر الفیکه با قبل آن کسور باشد  
 یا گردد چون محراب و محراب و مفتاح و مفتاح و معایم و معایم و تعلیل آخر هر حرف مدولین که سوم  
 جا باشد و زاید بود پس از الف فعایل آفتنیز یاد کرد چون گریه و گریه و کرا و کرا  
 و صیغته و صیغته و کوب و کوب و کایم و کایم اما در معیشت و معایش  
 ۳ سواد

هزه گشت زیرا که زائده نیست بلکه اصلی است و در مصیبه و مصلحت با آنکه اصلی است هزه  
 قوت و سختی و نفع و نفع و نفع مصلحتی ۱۱ مصلحت

گشت بر غلا قیاس و اگر در چهارم جای باشد چون در جمع تخم ها اقتدا کند چون بحر آب و  
 بحر آب در مصغور و عمافید <sup>در مصغور</sup> تعلیل آخر هر جا که الف جمع در میان دو واو  
 یاد یابد <sup>تغییق</sup> اقتدا آخرین را به هزه بدل کنند چون اوّل و اوایل که در اصل اوایل بود

است و اختیار اختیار که در اصل اختیار بوده است و بعضی یا را سلامت دارند و در هر دو آن  
 و دو اوایل هزه گشت زیرا که از طرف دور است تعلیل آخر هر واو که در اوّل کلمه اقتدا کند  
 باشد یا مضموم جائز است که بر او بدل کنند به هزه چون <sup>و در واو مقدره</sup> و جوا و جوا و وقت و وقت  
 اُقت و وقت و وقت <sup>مضموم کرده شد</sup> و وقت و وقت از دو جا بیش نیامده است چون  
 احد که در اصل و حد بوده است و انا <sup>در اصل و نانا</sup> که در اصل و نانا بوده است و اگر در اوّل کلمه دو واو  
 باشد هر دو هم حرکت با دو واو دوم بدل از هم نباشد و جهت ابدال واو اوّل هزه اگرچه مضموم باشد چون  
 اوایل که در اصل و اول هر دو بوده است و او اصل که در اصل و اصل بوده است و در دو  
 بدل گشت زیرا که واو دوم بدل است از الف و اگر واو اوّل را بدل کنند توالی امالی  
 شود و این روایت تعلیل آخر هر واو که در جمع میان الف و کسره اقتدا در مفعول  
 باشد یا اگر دو چون حوض و حیاض و حوض و ریاض که در اصل  
 حواض و ریاض تعلیل آخر هر جمع که بر وزن فَعُول باشد از

و جوا جمع وجه یعنی  
 زوک و واو درین بدل هزه می شود  
 و احولا گویند ۱۲  
 التوقیة وقت پیدا کردن  
 هر لفظ  
 در گ و ز ن که گرانگی نبرد  
 از جمله ۱۳  
 بعضی ماضی مجهول بزباب مضارع  
 همه مواراة پوشیدند لایحه ۱۴

مقتل لام واوی آن ہر دو طو اور یا کہند و ما قبل سے کسر و ہند برا تخفیف چون دلی و

حقن کہ در اصل دلو و حقوق و بودہ است زیرا کہ در اسمائے منکرہ سے نیابی کہ در آخر آن واو

باشد و ما قبل آن مضموم بد آنکہ کہ چند را از مثل و مضاعف بر امل خود داشته اند تا بر

اصل کلمات دیگر دلیل باشند چون عود و صید و عین و اذوح و اوج و

اعتور و اسفق و استغوب و لوجت عینہ و اللہ السقاء و

ضرب البلد فصل پنجم در شناختن خاصیت بابہا و آنچه بدان تعلق دارد باب

فعل یفعل و فعل یفعل و فعل یفعل معینتند بنحایت بلکہ بر آسانی کثیر

مستعمل اند کہ کن معانی مفہوم نیست اما خاصیت باب فعل یفعل آنست کہ ہمیشہ بجائے

مین یا لام و حرفی باشد از حروف طلق و مجوز آن حروف این است کسخخھا گم درین

چند کلمات چون دکن و کن و سخی و سخی و قلی یقل و ابی یابی و عس یعص

و خاصیت باب فعل یفعل آنست کہ خلق و طبع را باشد و جمیع لغات او لازم

باشد چون گو گو و گو و جسو و جسو و خاصیت باب افعال ہشت

چیز است تعدیہ چون جرح و اخرجتہ و نزل و انزلت

۱۰ سواد و سبب فی منقہ ۱۳ سواد و سبب فی منقہ  
طہ الارض یافت شکار و حکم ملایزمین ۱۲  
کہ اتوج متاج شد و متاج کہ او را بسود  
غیر خود لازم و مستعدی برود آمد ۲ مولوی  
انور علی ریدہ اللہ تعالیٰ عنہ اختصار مست  
ہست اگر متن چیزہ ۱۱ سواد و سبب فی منقہ  
شدن بر چیز قول تالی اسقود علیہ  
الشدیلن ۱۱ سواد و سبب فی منقہ  
پنداشتن ۱۲ سواد و سبب فی منقہ  
آوردہ شد چم ۱۱ سواد و سبب فی منقہ  
شد بر تو مشک ۱۱ سواد و سبب فی منقہ  
بسیار شد سوسار و شہر ۱۲ سواد و سبب فی منقہ  
جارت است از شہی کہ ترب شد بر آن شہی قرار  
مغص باشد بان چون مغالبہ نامہ لغہ را در دیگر  
ہم ہانتہ شود چون تعدیہ مخلاف خاصیت کہ ابانہ  
اطلاش بر لغہ کہ محقق بان شہی باشد در دیگر  
یافتہ نشود شائع است ۱۱ سواد و سبب فی منقہ  
چندی از ان بر آن توضیح مقام ذکر ہی کہ کم  
حرف آن و شوار است پس از ان حرف ہی آید  
براتی سلب نحو خواه ہی دور کہ ہر شہی کی اورا  
و پیروردہ لغہ شہی کہ ای شد سوی و کلمتہ آ  
سود نمود اورا و در حمل در مانند نحو جیسے  
بیاد بہ دست راست او اعطائی مانند نحو جیسے  
ای تان و او دورا و از باب لغہ میروردہ نحو  
باب ای در بان شدہ کہ متن مانند نحو کلمتہ  
گرفت ثلث اورا و از جمع میروردہ نحو جیسے  
ای خاک آورد شد و جیب ہی صاحب گمشد  
و تشبیہ مانند آسیدای جوی شیر شد ۱۲ سواد و سبب فی منقہ  
نور علی ریدہ اللہ تعالیٰ عنہ و بعضی بر آنکہ کہ  
دکن دکن کن از داخل است یعنی نامی از فقرہ  
مضارع لغہ است ۱۱ سواد و سبب فی منقہ  
از فقرہ آمدہ ۱۲ سواد و سبب فی منقہ

۱۱ سواد و سبب فی منقہ  
۱۲ سواد و سبب فی منقہ  
۱۳ سواد و سبب فی منقہ  
۱۴ سواد و سبب فی منقہ  
۱۵ سواد و سبب فی منقہ  
۱۶ سواد و سبب فی منقہ  
۱۷ سواد و سبب فی منقہ  
۱۸ سواد و سبب فی منقہ  
۱۹ سواد و سبب فی منقہ  
۲۰ سواد و سبب فی منقہ

مضارع لغہ است ۱۱ سواد و سبب فی منقہ  
از فقرہ آمدہ ۱۲ سواد و سبب فی منقہ

و سلب چون نکل که کرد و آنکه گد بود و رفتن در چیه چون اصبع  
 در باد شد و اوق بران شد آمدن بچیه چون اقر بچیه که سید آمد  
 و دادن چیز چون اقر گامی گورداد او را و خداوند چیه شدن چون  
 ابن خداوند شیر شد و آنها خداوند غرا شد و یافتن چیه بر صفت چون  
 که سوره ستوده یا تم اورا و ابتدای فعل چون اشفق بر سید و الحج  
 الحاج کرد و خاصیت باب تفعل شش چیز است تعدیه چون خروج بیرون  
 آمدن و خروج بیرون آمدن و اول و مبالغه چون قطعته پاره پاره کردم اورا و سلب  
 چون قذایت عینه پر غس شد چشم او و قذایت عینه خن از چشم او بردم و  
 نسبت چون فسفته ناسق خوانم اورا و گفتار که کافر خوانم اورا و دعا چون حیثه  
 حیثه الله گفتم اورا و سقیته سقا الله گفتم اورا و استیاء فعل  
 چون کلبته سخن گفتم با او و خاصیت باب تفعل پنج چیز است مطاوع  
 تفعل چون قطعته قطع پاره پاره کردم اورا پس پاره پاره شد و سلب  
 چون حاب گناه کرد و نحو ب از گناه باز آمد و تکلف چیه که خوانان و  
 باش چون تحلمت از خویشتم علم نمودم و تشجعت از خویشتم شجاعت نمودم  
 و اندک اندک گرفتن چیه چون تجتمع جرم جرم خورد و

سلب زانکه کردن از شته مانع را  
 صاحب فصول اکبری اقامت شال  
 سزاوار شدن به ازال باغبیان کرده  
 و حق با دست زیرا که صاحب هر دو تاج  
 می نویسد الا سزاوار ملامت شدن  
 ملامت کردن <sup>۱۱</sup> یعنی آمان فعل یعنی  
 که مردش باقی معنی نیامد باشد چون اشق  
 کشفقت بمن هر را می کردن آمد و بچه  
 رسیدن کذافی القهر و توحی بتقدم  
 الحمد لله علی الیم یعنی داخل شدن شکر  
 در نیام آمد چون او را در باب افعال بر نود  
 گویند الحمد لله می آید بجه مضمر کردن نه  
 بجه اول کذافی القاسوس و القاسوس  
 که با کلمه کثیر در کتب لغت شاکس  
 و صلح و تاج بجه کز شستن لا گناه و کفارت  
 دادن سوگند کرده و آما بجه کافر خوانم  
 اقرار است و کثیر درین معنی لغت مکلین  
 است کذافی القاسوس و صاحب مغرب می نویسد  
 که کثیر درین معنی از ایل سان مسطر  
 فشد و همین است در کشف القات آاد  
 مطاوع این معنی هم آمده و مطاوع هم سوگند  
 از روی وجه الله القوی <sup>۱۲</sup> یعنی کلمه  
 خست کردن آمده مانند قر و تلسه از حیات  
 هم و آنچه درین اقرار می نمودیم خود هم  
 کذافی القهر یعنی سخن مکتوب و تکلیف  
 ابتداء بجه سخن گفتن آمده و همین معنی  
<sup>۱۳</sup> یعنی نظر را بر مصلحت کار کنند تا  
 کتب بر ذریعین معقول اثر حاصل را <sup>۱۴</sup>

۱۰ شاکت یعنی شریک بودن قائل و  
 مفعول در فاعلیت و مفعولیت له هر یک  
 مریکے را ۱۱ مفعول کبری ۱۲ طریق پاره  
 نعل برهنه نهدن ۱۳ ۱۴ فرق در تفاعل و مفاعلت  
 باعتبار لفظ آنست که در مفاعلت یکے قائل هر یک  
 می باشد چون ضارب زیر عمر آورد یعنی هر یک  
 قائل و مفعول در تفاعل هر دو در لفظ قائل  
 باشند و در مفعول قائل مفعول و باعتبار مفعول  
 اگر در تفاعل تشاک در دو طرف و از آنرا  
 هم می باشد چون عشره قائل و قائل عشره  
 گشت هر یک از آن مریکے را و لایقال عشره  
 و بیان تا آخر که از آنکه مفاعلت مقصور است  
 بر آنست که فرقی ای هر دو است در آن هر دو  
 طرف که یکی از آن مجموع قائل باشد و دیگری  
 مفعول آری هر دو طرفش نام است از آنکه هر یک  
 باعتبار معنی واحد باشد چون ضارب یا مستعد  
 چون ضارب تمام و قائل عشره و بیان عشره  
 و بیان و با کلمه در مفاعلت در صورت تعدد طرفین  
 مشارکت یکجا بمجموعه بجای دیگر ضرورت  
 بمفاعلت تفاعل که در آنجا تشاک از آنرا قائل  
 فیما بینهم کفایت میکند مولوی از کلمه  
 در آنست ۱۵ جوشن فرابین معنی یابید  
 شکستن سخن پشت از ضرب آورده است ۱۶  
 کذا فی التلخیص یعنی سوال و طلب اصل است  
 استفعال است چرا که همین استفعال بر کمال  
 است ۱۷ در هر دو است لغات بحركات  
 یعنی از طرفین مرد و غرار قال الشاعر مشهور  
 إن البغاث بأرضنا تنزیره والآن من یمنی  
 استوزاناً تنزیره یعنی در تنگی جان و مرد و غرار  
 در زمین اگر گرسنه شود ماده خورد بازار با  
 نامر میگرداند صاحب مفعول و غیره من  
 مفسرین استرکب را در مثال قهر آورده اند و حق ایشان است پس مزار آنست که در مثال ابتلاستان یعنی مریکے زیر نان تراشیده آورده بخورد اگر چه مریکے برین  
 مفعولیت له هر یک مریکے را ۱۱ مفعول کبری ۱۲ طریق پاره نعل برهنه نهدن ۱۳ ۱۴ فرق در تفاعل و مفاعلت باعتبار لفظ آنست که در مفاعلت یکے قائل هر یک می باشد چون ضارب زیر عمر آورد یعنی هر یک قائل و مفعول در تفاعل هر دو در لفظ قائل باشند و در مفعول قائل مفعول و باعتبار مفعول اگر در تفاعل تشاک در دو طرف و از آنرا هم می باشد چون عشره قائل و قائل عشره گشت هر یک از آن مریکے را و لایقال عشره و بیان تا آخر که از آنکه مفاعلت مقصور است بر آنست که فرقی ای هر دو است در آن هر دو طرف که یکی از آن مجموع قائل باشد و دیگری مفعول آری هر دو طرفش نام است از آنکه هر یک باعتبار معنی واحد باشد چون ضارب یا مستعد چون ضارب تمام و قائل عشره و بیان عشره و بیان و با کلمه در مفاعلت در صورت تعدد طرفین مشارکت یکجا بمجموعه بجای دیگر ضرورت بمفاعلت تفاعل که در آنجا تشاک از آنرا قائل فیما بینهم کفایت میکند مولوی از کلمه در آنست ۱۵ جوشن فرابین معنی یابید شکستن سخن پشت از ضرب آورده است ۱۶ کذا فی التلخیص یعنی سوال و طلب اصل است استفعال است چرا که همین استفعال بر کمال است ۱۷ در هر دو است لغات بحركات یعنی از طرفین مرد و غرار قال الشاعر مشهور إن البغاث بأرضنا تنزیره والآن من یمنی استوزاناً تنزیره یعنی در تنگی جان و مرد و غرار در زمین اگر گرسنه شود ماده خورد بازار با نامر میگرداند صاحب مفعول و غیره من مفسرین استرکب را در مثال قهر آورده اند و حق ایشان است پس مزار آنست که در مثال ابتلاستان یعنی مریکے زیر نان تراشیده آورده بخورد اگر چه مریکے برین مفعولیت له هر یک مریکے را ۱۱ مفعول کبری ۱۲ طریق پاره نعل برهنه نهدن ۱۳ ۱۴ فرق در تفاعل و مفاعلت باعتبار لفظ آنست که در مفاعلت یکے قائل هر یک می باشد چون ضارب زیر عمر آورد یعنی هر یک قائل و مفعول در تفاعل هر دو در لفظ قائل باشند و در مفعول قائل مفعول و باعتبار مفعول اگر در تفاعل تشاک در دو طرف و از آنرا هم می باشد چون عشره قائل و قائل عشره گشت هر یک از آن مریکے را و لایقال عشره و بیان تا آخر که از آنکه مفاعلت مقصور است بر آنست که فرقی ای هر دو است در آن هر دو طرف که یکی از آن مجموع قائل باشد و دیگری مفعول آری هر دو طرفش نام است از آنکه هر یک باعتبار معنی واحد باشد چون ضارب یا مستعد چون ضارب تمام و قائل عشره و بیان عشره و بیان و با کلمه در مفاعلت در صورت تعدد طرفین مشارکت یکجا بمجموعه بجای دیگر ضرورت بمفاعلت تفاعل که در آنجا تشاک از آنرا قائل فیما بینهم کفایت میکند مولوی از کلمه در آنست ۱۵ جوشن فرابین معنی یابید شکستن سخن پشت از ضرب آورده است ۱۶ کذا فی التلخیص یعنی سوال و طلب اصل است استفعال است چرا که همین استفعال بر کمال است ۱۷ در هر دو است لغات بحركات یعنی از طرفین مرد و غرار قال الشاعر مشهور إن البغاث بأرضنا تنزیره والآن من یمنی استوزاناً تنزیره یعنی در تنگی جان و مرد و غرار در زمین اگر گرسنه شود ماده خورد بازار با نامر میگرداند صاحب مفعول و غیره من مفسرین استرکب را در مثال قهر آورده اند و حق ایشان است پس مزار آنست که در مثال ابتلاستان یعنی مریکے زیر نان تراشیده آورده بخورد اگر چه مریکے برین

تعلو سالسا له امرخت و ابجد فعل چون تکلم سن گفت و خاصیت باب  
 معاكلة مشارکت است چون حاربه جنگ کرد با او و قاتله کارزار کرد با او و گزینته  
 چند چون عاقبت اللق و طارقت النعل و دعا چون عاقبة الله من المرض  
 و خاصیت باب تفاعل دو چیز است مشارکت چون تضاربتنا بزیم با یکدیگر  
 تقابلنا در برابر یک دیگر افتادیم و تکلف چیکه خواهان و بی نباشی چون  
 تما رخصت خویشتن را بسیار ساختم و فرقی میان تفاعل و مفاعلت آنست که مفاعلت  
 از دو لفظ مفعول خواهد چون ضاربته و تفاعل مفعول نخواهد لهذا تضاربتته مگویند و  
 بجای او تضاربتنا گویند و خاصیت باب افعال سه چیز است اشتراک چون  
 اقتتلنا با یکدیگر کارزار کردیم و اثنان ذیچیکه از برای خود چون اشتوتت بریان  
 کردم از برای خود و اطلعت طبع ساختم از برای خود و ابست فعل چون ابقصا  
 در ویش شد و خاصیت باب استفعال پنج چیز است سوال چون  
 استطعمه خورش خواست از او و این اصل باب و ظن چون استخسنة نیکو پنداشت  
 او را و استقبجه زشت پنداشت او را و وجدان کس بر صفت چون استکرمنا  
 کریم یا تم او را و تحویل چون استسما البغاث مریکے گشت مریض ضیف و  
 استنق الجمل باق گشت جمل و ابجد افعال چون استرجع انا لله  
 در مریکے مریکے را ۱۱ مفعول کبری ۱۲ طریق پاره نعل برهنه نهدن ۱۳ ۱۴ فرق در تفاعل و مفاعلت باعتبار لفظ آنست که در مفاعلت یکے قائل هر یک می باشد چون ضارب زیر عمر آورد یعنی هر یک قائل و مفعول در تفاعل هر دو در لفظ قائل باشند و در مفعول قائل مفعول و باعتبار مفعول اگر در تفاعل تشاک در دو طرف و از آنرا هم می باشد چون عشره قائل و قائل عشره گشت هر یک از آن مریکے را و لایقال عشره و بیان تا آخر که از آنکه مفاعلت مقصور است بر آنست که فرقی ای هر دو است در آن هر دو طرف که یکی از آن مجموع قائل باشد و دیگری مفعول آری هر دو طرفش نام است از آنکه هر یک باعتبار معنی واحد باشد چون ضارب یا مستعد چون ضارب تمام و قائل عشره و بیان عشره و بیان و با کلمه در مفاعلت در صورت تعدد طرفین مشارکت یکجا بمجموعه بجای دیگر ضرورت بمفاعلت تفاعل که در آنجا تشاک از آنرا قائل فیما بینهم کفایت میکند مولوی از کلمه در آنست ۱۵ جوشن فرابین معنی یابید شکستن سخن پشت از ضرب آورده است ۱۶ کذا فی التلخیص یعنی سوال و طلب اصل است استفعال است چرا که همین استفعال بر کمال است ۱۷ در هر دو است لغات بحركات یعنی از طرفین مرد و غرار قال الشاعر مشهور إن البغاث بأرضنا تنزیره والآن من یمنی استوزاناً تنزیره یعنی در تنگی جان و مرد و غرار در زمین اگر گرسنه شود ماده خورد بازار با نامر میگرداند صاحب مفعول و غیره من مفسرین استرکب را در مثال قهر آورده اند و حق ایشان است پس مزار آنست که در مثال ابتلاستان یعنی مریکے زیر نان تراشیده آورده بخورد اگر چه مریکے برین

مفعولیت له هر یک مریکے را ۱۱ مفعول کبری ۱۲ طریق پاره نعل برهنه نهدن ۱۳ ۱۴ فرق در تفاعل و مفاعلت باعتبار لفظ آنست که در مفاعلت یکے قائل هر یک می باشد چون ضارب زیر عمر آورد یعنی هر یک قائل و مفعول در تفاعل هر دو در لفظ قائل باشند و در مفعول قائل مفعول و باعتبار مفعول اگر در تفاعل تشاک در دو طرف و از آنرا هم می باشد چون عشره قائل و قائل عشره گشت هر یک از آن مریکے را و لایقال عشره و بیان تا آخر که از آنکه مفاعلت مقصور است بر آنست که فرقی ای هر دو است در آن هر دو طرف که یکی از آن مجموع قائل باشد و دیگری مفعول آری هر دو طرفش نام است از آنکه هر یک باعتبار معنی واحد باشد چون ضارب یا مستعد چون ضارب تمام و قائل عشره و بیان عشره و بیان و با کلمه در مفاعلت در صورت تعدد طرفین مشارکت یکجا بمجموعه بجای دیگر ضرورت بمفاعلت تفاعل که در آنجا تشاک از آنرا قائل فیما بینهم کفایت میکند مولوی از کلمه در آنست ۱۵ جوشن فرابین معنی یابید شکستن سخن پشت از ضرب آورده است ۱۶ کذا فی التلخیص یعنی سوال و طلب اصل است استفعال است چرا که همین استفعال بر کمال است ۱۷ در هر دو است لغات بحركات یعنی از طرفین مرد و غرار قال الشاعر مشهور إن البغاث بأرضنا تنزیره والآن من یمنی استوزاناً تنزیره یعنی در تنگی جان و مرد و غرار در زمین اگر گرسنه شود ماده خورد بازار با نامر میگرداند صاحب مفعول و غیره من مفسرین استرکب را در مثال قهر آورده اند و حق ایشان است پس مزار آنست که در مثال ابتلاستان یعنی مریکے زیر نان تراشیده آورده بخورد اگر چه مریکے برین

وَأَنَا أَيْدِي رَاجِعُونَ كُفْتُ وَخَاصِيَّتِ بَابِ انْتِقَالٍ دُوْ طَبِيعَاتٍ مَطَاوَعَتِ  
 لَثَانِي جَمْرٍ جَوْنِ قَطْعَةٍ فَانْقَطَعَتْ وَابْتَدَأَ فِعْلٌ جَوْنِ انْتِقَالٍ وَخَاصِيَّتِ بَابِ  
 اِفْعَالٍ وَافْعِيلَالٍ سَهْمِيْرَاتِ الْوَأْنِ عِيُوْبٍ جَوْنِ اسْوَدَّ وَاسْوَادَ  
 سِيَاهُ شَدْنِ اِحْوَالٍ وَاحْوَالٍ كَالْحَيْثُمِ شَدْنِ وَابْتَدَأَ فِعْلٌ جَوْنِ اَلْزَفْضِ اَلزَّمْعِ  
 بِرَاكِدِهِ شَدَّ شَيْمٌ وَابْتَدَأَ اللَّيْلُ نِيْمَةً شَبَّ يَدٌ وَخَاصِيَّتِ بَابِ اِفْعِيْعَالٍ مَبَالِغَةٍ جَوْنِ  
 اِبْخَشُوْشِنَ سَمْتٍ مَدْرَسَتِ شَدَّ اِسْمُوْمِيْ سَمْتٍ كَرْمٍ شَدَّ بَابِ اِفْعَلَنْ فَرْطٍ بَابِ تَفَعُّلٍ  
 اِذَا نَجَرَ بِابِ تَفَعُّلٍ كَمَا تِيْ جَدُّ كَرْمٍ فَانْجَسَ اِسْمٌ تَفَعُّلٌ بُوْدَةٌ اسْتِ تَارِيْفًا بَعْدَ اِبْدَالِ كَرْمٍ وَادْفَاعِ  
 كَرْمٍ وَالفِ مِلٍّ وَادْرُوْدُ اِفْعَلٌ شَدَّ جَوْنِ اِدَّ فَرْكٌ اِسْلُ تَنْ فَرْ بُوْدَةٌ تَارِيْفًا رَادًا لِكَرْمٍ وَ  
 دَالٍ رَادٍ رَادًا اِدْفَاعِ كَرْمٍ جَوْنِ اِزْجَمْتِ اِدْفَاعِ اَوَّلِ كَلِمَةٍ سَاكِنٍ شَدَّ اِلْفِ مِلٍّ دَرَّ اِدْرُوْدُ اِدْفَاعِ  
 شَدَّ جَاكِرًا فِعْلٌ فَرْطٌ تَفَعُّلٌ اسْتِدْرَا فَاعِلٌ نِيْزِ فَرْطٌ قَاعِلٌ اسْتِ جَوْنِ اِدْكُرْ لَوْ تَدْرَا  
 وَبِيْرًا بَاشَدُ كَبِيْفَةٌ كَلِزِيْنِ بِيْهَا مَوَافِقٌ بَعْضُ اِيْدٍ جَوْنِ قَرَّ وَاسْتَقَرَّ وَذَلَّ وَ  
 اِسْتَقَرَّ وَذَلَّ وَاسْتَدَلَّ وَوَقَعَ وَوَقِعَ وَوَقَعٌ وَرَفَعَ وَرَفَعٌ وَرَفَعٌ وَرَفَعٌ  
 تَوَوَّمَ وَخَاصِيَّتِ رِيْعِيْ اَنْتِ كَرْمِيْ شَدَّ وَمَضَاعِفٌ بَاشَدُ وَهَمْزٌ بِرِ سَبِيْلِ  
 قَلْتِ جَوْنِ بَعَثَ وَسَبَّأَ وَذَهَبَ وَطَامَنَ وَمَضَاعِفٌ وَكُرْبٌ بَاشَدُ اِدْرُوْدُ  
 كَرْمٍ جَوْنِ اِحْوَالٍ فَانْجَسَ اِسْمٌ تَفَعُّلٌ سَمْتٍ مَدْرَسَتِ شَدَّ اِسْمُوْمِيْ سَمْتٍ كَرْمٍ شَدَّ  
 اِسْمُوْمِيْ سَمْتٍ كَرْمٍ شَدَّ اِسْمُوْمِيْ سَمْتٍ كَرْمٍ شَدَّ اِسْمُوْمِيْ سَمْتٍ كَرْمٍ شَدَّ

له انطلق بعضه رفقن ومطالات بمنه  
 كشاده رونی از کرم و طلق بمنه دست کشاد  
 به یکی از کرم آمده و بمنه متن ۱۱ س ۱۱  
 ارفاض بر شاستی روشن انک و همروش  
 یعنی نقش با حرکت از کرم و کرم بمنه ۱۱  
 چینه راه بمنه به چو اگر داشتن ستور ۱۱  
 من ۱۱ انبیرا ینه شدن شب یقال با ۱۱  
 اقبل منه ذهب عطله له کرمه مرابها ۱۱  
 طینا اقبل له طان و همروش بهر بمنه قلبه  
 کردن از فتح آمده است بمنه ذکر ۱۱  
 صاحب علمه و تلغ زن همرا بمنه  
 لغزیدن و استلالی را بمنه لغزیدن از  
 و بین است در قاموس و اطله علمه بالصور ۱۱  
 ۱۱ ایزو فم جریلی گردیدن یقال بر کرمه  
 فذنا و یقلان و تروم در هر لغز و قاموس  
 و تلغ درین معنی دیده نشد و الله اعلم ۱۱  
 مولوی اندلی رحمة الله العالی ۱۱  
 درین باب سوخته فصول در اکثر الاستیارات  
 صرف و یوسف بلکه صاحب قاموس تاج  
 البواب کثیره از متصل آورده و حکم ذکره که  
 اینها طین اند ۱۱ فایم مولوی انور علی رحمة  
 الله العالی ۱۱ طمان کرمه و طمان بمنه  
 طمان القلب و طمانت عند شکنت ۱۱ همروش



و بیطرف از یک ستور شد و سَلَّتْ بر پشت بگنجد لمن است از ثلاثی بر با می زیادت مروف  
بگنجد من لیب چاربان ۲ خاک

عَلَّت امان چیز با می که تعلق دارند بفعل فتح چیز است مصدر وزمان فعل و مکان فعل و

فَاعِل و مفعول مصدر هر بابی که در مصادر آمده است بذكر آن حاجت نیست لیکن  
له مصادر مذکره ۲

مصدر باب افعال فَعَلَ و فَعَّال نیز آمده است چون وَ النَّازِعَاتُ غُرَقَاتُی

إِغْرَاقًا وَاَللّٰهُ اَنْبَتُكُمْ مِنَ الْاَرْضِ نَبَاتًا اِی اِنْبَاتًا و مصدر اَبْتَعِل

تَفَعَّلَ و تَفَعَّلَ و فَعَّال و فَعَّال آمده است چون تَنَزَّكَوْا و  
یا ذکر کردن ۲

تَنَزَّكَوْا و سَلَامًا و كِتَابًا و كِتَابًا اَمَّا تَفَعَّلَ بیشتر مفعول لام و مجهول لام را باشد  
بدر بر گردانیدن ۲ زرشده ۲ در وسط نیز داشتن ۲

چون تَزَيَّنَّ و تَصَلَّيْهٖ و تَصِحَّرَ رَازِيزَ اشد بر سبیل قلت چون تَبَيَّنَّ و تَدَنَّ كِرْوَةً  
پوشش کردن ۲

و مصدر باب تَفَعَّلَ تَفَعَّلَ اید چون تَمَنَّی تَمَنَّی تَمَنَّی و مصدر باب مَفَاعَلَة

فَعَّال و فِعَّال اید چون قَاتَلَ مَقَاتَلَةً و قَاتَلَ و قَاتَلَ و مَصَدَّرَ فَعَّلَةً

فَعَّلًا چون زَنَزَلَ زَنَزَلَةً و زَنَزَلَ اَمَّا مَكَانُ زَمَانٍ از ثلاثی مجرد هر فعلی که مستقبل  
پیش از بابی ۲

اَوْ يَفْعَلُ بکسر مین باشد مگر از زمان از و هم بکسر مین باشد بر وزن مَفْعَلٌ چون

مَنْزُولٌ هَمَّاتٌ نَزُولٌ و و نزل و نزل و مَبْتِيعٌ جلتے فروختن و وقت فروختن  
روادیدن ۲

و فَعَّال افعال به بشو از من  
آنچه آید بر فاعلش یا دیگره تذکره تکرار  
و کتاب و سلام آمد کتاب و سلام  
کتاب مصدر کتب از باب تفعیل و تفعیل  
مثل تلموس در هر دو تاج یافته شده  
شود از بی فاعل یا کسر و التخصیف مصدر  
فعل آمده چون کتاب که در بعضی نسخ  
دیدم شده از دست کلامی کلمه کلام  
یا اینجا که اباد التخصیف لیکن شیخی  
در شرح شافعی گوید من آنکه کنیم  
که کتاب تخصیف یا مصدر کتب به تصحیف  
مین گفته باشد همانند من آن است  
که در آیت به تخصیف کتاب را مصدر کلام  
گردیده مصدر کلام ۲ تا از گزاره  
در دو گفتن درست کردن مصادر  
آتش ۲ کلامی المشره

بدر بر گردانیدن ۲ زرشده ۲ در وسط نیز داشتن ۲  
پوشش کردن ۲  
چون تَبَيَّنَّ و تَدَنَّ كِرْوَةً  
پیش از بابی ۲  
روادیدن ۲  
بگنجد من لیب چاربان ۲ خاک  
بدر بر گردانیدن ۲ زرشده ۲ در وسط نیز داشتن ۲  
پوشش کردن ۲  
چون تَبَيَّنَّ و تَدَنَّ كِرْوَةً  
پیش از بابی ۲  
روادیدن ۲

وازمثل فاکبیر میں مفعول از ہر با کہ باشد چون مؤعدا و مؤجلا و از مثل لام و  
 مضاعف مفعول باشد بفتح مین چون مائی جائے آمدن و وقت آمدن و مہامی جائے  
 تیر انداختن و وقت تیر انداختن و مفعولاً جائے کہ بختن و وقت کہ بختن و مفعولاً جائے  
 آرام گرفتن و وقت آرام گرفتن و ہر فعل کہ مستقبل او یفعل و یفعل بفتح و ضم مین  
 باشد مگر از زمان او بروزن مفعول بفتح مین باشد چون مکتب جائے بنشستن و  
 وقت بنشستن و مسموم جائے شنیدن و وقت شنیدن و مقطع جائے بریدن و وقت  
 بریدن اما مشرقی و مغربی و مسقط و منبت و مفرق شاذ  
 است و در مشہد و مسکن و بجمیع و مظلم و منیلک فتح و کسرت  
 است و مفعول بفتح مین مصدر ہمہ ایچا کلائی را باشد چون ضرب مفعولاً و کتب  
 مکتباً مگر مثل فار از باب یفعل بکسر مین کہ بروزن مفعول بکسر مین آید چون  
 وعد مؤعدا و وضع موضعاً و بسیار جاہست کہ در اساتے مکان تارہ دیدار  
 چون مفعولاً و مفعولاً و از شنبہ ثلاثی مکان و زمان و مصدر و مفعول ہم بر  
 یکے زن آید چون مگمرا جائی گرامی کردن و وقت گرامی کردن و گرامی کردن و از  
 گرامی کردہ شد و مہامی جائے ترسانیدن و وقت ترسانیدن و ترسانیدن و مرد  
 ترسانیدہ شد و فاعل مفعول را در میزان بیان کر دیم اما باید دانست کہ

۱- و نیز گمرا شد از ان بر خط  
 قیاس مفعول آمدہ چون مؤعدا و  
 مؤجلا نام شے و مؤجلا و مؤجلا  
 و مؤجلا نام شے و مؤجلا و مؤجلا  
 ۲- شعا بظرف یفعل مفعول  
 است الا ناقص لے کمال و ضمیمہ  
 یفعل مفعول آید و اما الا مثال ۲  
 ۳- جائے گرد آوردن ۲  
 ۴- جائے قربانی حیران و حیدات  
 ۵- مولوی از شرطہ و مرشد مولوی  
 ۶- مثل فار اگر لایصل مفعول  
 باشد چون مؤجلا و مؤجلا و مؤجلا  
 کسرتی در ہر دوہ جا زینت نامہم ۲  
 ۷- جا کما کہ چیزے کثیر الوجود  
 جائے باشد و بان آن چیز ہا  
 پس قیاس کثرتہ در اجما مفعول است  
 بر لے ظرف ہذا جا کہ در ان شیر و گگ  
 و سبب بسیار باشند گوی ماسدہ  
 و ذابہ و مسدہ مگر قیاس مطرد  
 نیست کہ در ہر جا کہ خواہی بنا کنی ہذا  
 گفتہ نشو و مشبہہ و محمرا بر اسے  
 در انجا کثرت گفتار و بچہ لے خواہند

اسم فاعل از باب فَعَلَ يَفْعَلُ بَكَسْرِ الْعَيْنِ فِي الْمَاضِي وَفَتْحَهَا فِي الْمُسْتَقْبَلِ  
 شش گونه آید **فَاعِلٌ** چون **سَامِعٌ** و **مَالٌ** و **فَعِيلٌ** چون **سَمِيعٌ** و **عَلِيمٌ** و  
**فِعْلٌ** چون **خَيْرٌ** و **فَرِحٌ** و **أَفْعَلٌ** چون **أَحْمَرٌ** و **أَعْيُنٌ** و **مُؤَنَّثَةٌ** و **فَعْلَاءٌ**  
 چون **حُرَّاءٌ** و **عَيْنَاءٌ** و **جَمْعُهُمَا فَعْلٌ** چون **خُرُودٌ** و **عَيْنٌ** و **فَعْلَانٌ** چون  
**سُكْرَانٌ** و **عَطْشَانٌ** و **مَمْرُوثٌ** او **فَعْلِيٌّ** چون **سُكْرِيٌّ** و **عَطْشِيٌّ** و **فَعْلَانٌ**  
 چون **عَرِيَانٌ** و **حِمِيَانٌ** اما **فَعْلَانٌ** صفت ماض را باشد از **جَمْعُهُ**  
**فَعْلٌ** ضِدُّهُنَّ چون **رِيَانٌ** و **شَعْبَانٌ** و **أَفْعَلٌ** صفت لازم را باشد از  
**أَلْوَانٌ** و **عِيُوبٌ** چنانکه **أَحْمَرٌ** مرد **سُرْخٌ** و **أَحْمَلٌ** مرد **كَارٌ** و **فَعْلٌ** بكَسْرِ الْعَيْنِ  
 فعل لازم را باشد از **سَمِعٌ** و **أَدْوَابٌ** چون **فَرِحٌ** و **وَجِعٌ** و **وَصِيبٌ** و **بَيْشَرٌ** و **بَيْشَرٌ**  
 اسم فاعل از باب فَعَلَ يَفْعَلُ بِفَهْمِ الْعَيْنِ فِي الْمَاضِي وَالْمُسْتَقْبَلِ بَرُوزِ  
 فَعِيلٌ می آید چون **كُوبِعٌ** و **عَظِيمٌ** و هفت گونه دیگر آمده است **فَعْلٌ** چون **فَعِيمٌ**  
 و **عَيْلٌ** و **فَعْلٌ** چون **خَشِنٌ** و **سَهْمٌ** و **فَعْلٌ** چون **جَسَنٌ** و **بَطَلٌ** و **فَعْلٌ**  
 چون **رَضِيٌّ** و **مَطِيٌّ** و **فَعْلٌ** چون **صَلْبٌ** و **غَفْلٌ** و **فَعَالٌ** چون **ضَعَامٌ** و **فَعَالٌ**  
 و **فَعَالٌ** چون **حَمِيَانٌ** و **جَبَانٌ** و **حَرَامٌ** باب سوم در شناختن اسما-  
 و آن مثل بر پنج فصل است فصل اول در شناختن اَبْنِيَّةِ كَسْمٍ و آن

له و این وزن بمنزله مطروحات  
 از غائی مجرد برسته خبر و کلمه برسته  
 مؤنث نیز آید چون **مَالِئٌ** و **مَالِيٌّ**  
 کله **عَيْنٌ** در اصل **عَيْنٌ** بر وزن **عَيْنٌ**  
 بود نموده **فَاعِلٌ** و **بَعْضٌ** بدل کردند از  
 جهت تناسب **عَيْنٌ** شد  
 کله این شرط است در بیان فرق  
 در میان **أَوْزَانٌ** و **شَعْبَانٌ**  
 چون **عَرِيَانٌ** و **عَطْشَانٌ** بجز **سُكْرَانٌ**  
 و **شَعْبَانٌ**  
 کله **رِيَانٌ** در اصل **رِيَانٌ** بود و **رِيَانٌ**  
 مرکب **رِيَانٌ** شد **رِيَانٌ** مولوی از **رِيَانٌ**  
 رحمة الله العالی

از تر اهل لغتین است یعنی در کلام عرب یک  
بکسر تین و یک بغتین هر دو آمده است

کسر چهار از لغت اول با ضمه بار از لغت ثانی  
ترکیب ولده یک از ان تراشیده است و  
این کن است در چنین ضمه بار بود در قول  
تعالی یمن الله ارباب که در شواهد آمده است

از قول ربه الله القوی که زده اخفش  
فعل آید است از دست جده بغم جیم  
نحو وال یعنی نظیر آنکه جرابش گند که این  
مخفف جادب است بخلاف کسی که در کمال  
از تلف نیست یا آنکه برین و برین بغم اول  
و فتح ثالث روایت کرده است و هم شاکر  
مشهور است آثار روایت ثانی ثانی و ثالثا  
بر آمدن این وزن دلیل منکر است پس قوی  
آنت است که این وزن نیز شاکر کرده شود لهذا  
و در محمل و مود و نحو کلمه بسبب اتفاق  
جذب او فام متع شده در ادغام واجب بود  
ما سن آنکه هر دو وزن را همی هر دو در حال از

مخفف نیست الا ضروره الیه ۱۲ مولی از روی  
ر بر سر ه میخ آنت که چرا جذب که لا  
از رخ است مجرب آورده شود چه صاحب  
قاموس و منظر در داده جذب آورده و  
رضی و صاحب منظر حکم نموده افزایات تو  
پس این مثال رباعی موجود نمی سزد کلا یغی  
و قاضل بار بر دی می گوید که وزن این اصلی  
اگر ثابت شود وزن مجرب چنانچه اخفش  
بر روایت آن متفرد است برین تقریر و روش  
فعل خراب بود بنا بر هم دلیل بر زیادت وزن  
اصالت اصل است در کمالین بلا ضرورت  
یا فتن دلیل کم بر زیادت کرده و نشود و او می شود  
برین توجیه اینکه زیادت وزن در بنام برین است  
از روی اشتقاق چه با وجود ثبوت جذب چند

بر سه گو است ثلاثی و رباعی و خماسی و ثلاثی را در آورده بنا است در ازان هر دو است  
دو شاذی که مهمل مطرو و فعل چون شمس و صعب و فعل چون قدار و رجس و

رجل و فعل چون جنید و فعل چون جیل و فعل چون خند و  
کند و فعل چون رجب و فعل چون رجب و فعل چون رجب و

لید و فعل چون جوی و فعل و ملجوب و فعل چون عین و فعل و  
شاذ فعل چون ابط و ایل و فعل چون ذیل و یک مهمل فعل

برین وزن بی نظیری چهارده است و رباعی را هیچ بنا است با اتفاق و در ششم  
اختلاف فعل چون جعنا و مغرب و جعنا و جعنا و فعل چون

عظله و فوین و فعل چون بون و فعل و فعل چون و فعل و  
و فعل چون سین و فعل و فعل و فعل و فعل و فعل و فعل و

و آنکه گویند درست نیست بنهم دال روایت می کنند و خماسی را چهار بنا است و  
در نیم اختلاف کرده اند فعل چون سغریل و فعل و فعل و

و خوانند ازین جهت پس زمین خشک به نبات است و در ظاهر است که بیشتر زمین خشک به نبات میشود از وجود کلمه مذکور که دریم  
از اتم لغت و صرف اگر چه شود اشتقاق محقق و ثابت شود از سیس ۱۲ مولی از روی ۱۲

چون همباش و همصیاق و فعلل چون قوطب و جوبل و فعلل چون  
 خبجین و قد عمل و بنای نیم که مختلفیه است فعلل چون هندلیم و  
 آنکه گویند فعلل درست نیست گویند هندلیم تازی نیست رومی است و این جمله را  
 ابنیه مجرد گویند و چون یک حرف یا دو حرف یا سه حرف زیاد کنند آن را مزید فیه  
 گویند و آن زیادت در اول کلمه و میانه و آخر کلمه باشد چون آسمان و جلال و محمود و سبحان  
 و چون همز ازد حذف کنند منقول من منگ گویند چون غیاث و آیه و انبیه  
 مزید فیه بسیار است اما بنا چند که حاجت بیان بیشتر باشد یاد کنم **فعله** یک بار  
 را باشد چون ضربه یک بار زدن و جلسه یک بار نشستن و **فعله**  
 حالت را باشد چون رحمة بندش دستار و در کتبه حالت پر نشستن اسپ و  
 مشیه حالت رفتار و **فعله** قائل را باشد چون محمکه آنکه بر مردمان بخندد و  
 لعنه آنکه بر مردمان لعنت کند گردد و کله شاذ آمده است بمعنی منقول چون لقطه و  
**فعله** و **فعله** بضم فار و سکون بین منقول باشد چون محمکه مرودیکه بر و خندد و  
 لعنه مرثیه که بر و لعنت کند و **فعال** مرافق را باشد چون خیاط سوزن و  
 فصاح رسیا که بر و بد و زنده و کاف بالان و داغها را نیز باشد چون  
 صدار و اغیکه بر سینه شتر باشد و جناب و اغیکه بر پهلوئی شتر باشد

کمال ارضی زانکه کرده همبرین سیرانی  
 در وزن عاصی هندلیم را در حق آنکه نون  
 درین زانکه است و از اصول نیست  
 مولوی انور علی **کلمه** اما مزید فیه رباعی  
 شیخ زنی گفت که بر قول سید سید  
 و هشت ابواب میرسد همه سید سید  
 برین هشتاد و چند زانکه اند و تفصیل  
 فی اللبسوات مولوی انور علی در حدیث  
 انوری **کلمه** قال ارضی بلکه زیادت  
 مره یا در خلائی مجرد است یا در غیر آن و  
 ثلاثی مجرد یا قد الله است بر مجرد از آنکه  
 است اما ثلاثی مجرد از آنکه مطر و است و در  
 فعله یعنی الفاء بحذف زانکه از پس باید  
 که در دخول و طفران وقت بنامه مره  
 بگوئی و کتبه و طفره بحذف زانکه و  
 با آن است نزد این حاجب بگام که نوشته  
 شود و تغییر کتبه گفته کرده نشود چون  
 رشده و درایه بکسر او لها زود و میرا  
 رشده و درایه یعنی تو بهایا میگفت  
 و غیر ثلاثی نیز یاء و الله است یا مجرد  
 گردد و الله است حاجت بتا نیست چون  
 تکریم و در هر چه و اگر تکریم و در وقت بتا  
 مره باید آورد چون اگر تکریم و تکریم کما  
 فاتها فاعلة بلیله **کلمه** بضم و تکین  
 الحاء و تکریم **کلمه** مرافق **کلمه**  
 مرثیه یعنی آنکه و آنچه بوی نفع باشد  
 کلمه **ص**

**وَفَعَالٌ وَفَعَالَةٌ** بضم الفاء فضله بجزیره را که بیندازد چون **فَتَاتٌ وَفَاتٌ** و  
 جزایره پاره و کساکه ناک فرورفته و زراکه چیزه فرومایه و عصا که کنجاره و  
**فِعَالَةٌ** بکسر الفاء اشتغال را باشد چون **عصَابَةٌ** سر بند و قِلَادَةٌ کردن بند  
 و عمامه **مسترد و مفعول و مفعول و مفعول** آله چیزه را باشد  
 یعنی دست افراز چون **مَقْفُوقٌ و مَقْفُوقٌ** کبکد و مسخر و مسعد آتش سوز و مخرج  
 و عصا **آب زردبان و حوضه بادبزن و کسسه باروب و مفعول و مفعول**  
**و مفعیل و مفعیل و فَعَالٌ و فَعُولٌ** نامل را باشد بر وجه مبای  
 چون **مضرب و مضرب** آب آنگه جنگ بسیار کند و **مُعَلَّادٌ و مَعَطِلٌ** آنگه عطربیا  
 مالد و **شیرین** آنگه بسیار آب خورد و **آکَالٌ و آکُولٌ** آنگه بسیار طعام بخورد مذکر  
 و مونث در همه یکسان باشد **گردد فَعَالٌ** که مونث آن **فَعَالَةٌ** آید و **أَفْعَلٌ**  
 چیزا باشد اسم صریح چون **أَفْعَلٌ و أَعْفَلٌ** رگها تنگه ازان خون کشانید و چشمیکسیا  
 باشد از سرمه و صفت چون **أَحْمَرٌ مَرٌ** سرخ و مونث او **أَفْعَلَةٌ** و جمع  
 ایشان **فُعَلٌ** آید چون **حَمَامٌ** زن سرخ و **حَمَامٌ** مردان و زنان سرخ و  
 تفصیل چون **أَكْبَرٌ مَرٌ** بزرگتر و **أَصْغَرٌ مَرٌ** خردتر و مونث او **أَفْعَلَةٌ**  
 آید چون **كُبْرَى و صُغْرَى** و جمع مردان **أَفَاعِلٌ و جمع زنان**

له عصاره یعنی کناره و آن با نم  
 نقل هر تخمیکه روغن برد آورده باشد  
 و بهمنه چیزه که از فشاریدن بکشد  
 و قیل آب حنا و مویله اشتغال  
 گردد فرودگرفتن و بلائی چیزه و آنگه  
 سبده مشرف ناک و ناک انگ  
 بران آتش المروزند هر لغت  
 نقل اشعار اشعار به سبک کاف  
 ز علف بالانفعال موقف و ز بیم بجزیم  
 حکم و سرور کرم و سوزن و شهاب و  
 آنگه از ایضا و گبار و ملام و  
 و تخم کرم و کاشنه و قارون و تان  
 ز بزرگتر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر  
 کم کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر

فعل چون اَصَاغُوْ وَصَغُرُوْ وَفَعِيلٌ مَسْرُورٌ رَابِعٌ مَجْرُورٌ نَذِيْرٌ بِمِ كَرْمٍ كَرْمٌ مَرْكَبٌ  
 ناشاخته کردن و فاعل پنج باب را باشد از ثلاثی مجرد چون قَدِيْرٌ وَعَلِيْمٌ  
 وَكَوْنٌ وَشَفِيْعٌ وَحَرِيْمٌ وَاَفْعَالٌ چُونِ اَلِيْمٌ وَحَكْمٌ وَتَفْعِيْلٌ  
 چُونِ بَشِيْرٌ وَمَفَاعَلَةٌ چُونِ نَذِيْرٌ وَاَفْتِعَالٌ چُونِ فَكِيْرٌ وَ  
 مَفْعُوْلٌ بِمِ كَرْمٍ مَجْرُورٌ چُونِ قَتِيْلٌ وَصَرِيْعٌ وَجَمِيْدٌ وَجَمِيْدٌ  
 وَفَعِيْلٌ رَابِعٌ چُونِ حَكِيْمٌ اَي حَكُوْ وَعَتِيْقٌ اَي مَعْتَقٌ و  
 تَفْعِيْلٌ چُونِ كَيْلٌ اَي مَوْكَلٌ وَمَفَاعَلَةٌ رَابِعٌ غَدِيْرٌ اَي  
 مَعَادِرٌ وَاِسْتِفْعَالٌ رَابِعٌ شَهِيْدٌ اَي مُسْتَشْهَدٌ وَفَعُوْلٌ فَاعِلٌ  
 رَابِعٌ اَزْ ثَلَاثِيٍّ مَجْرُورٌ چَا نَكْرَةٌ ذِكْرٌ رَفْتٌ مَفْعُوْلٌ سَبْعٌ بَابٌ رَا اَزْ ثَلَاثِيٍّ مَجْرُورٌ چُونِ  
 حَلُوْبٌ اَي مَحْلُوْبٌ وَرَكُوْبٌ اَي مَرْكُوْبٌ وَجَمُوْلٌ اَي جَمُوْلٌ وَاَفْعَالٌ  
 رَابِعٌ رَسُوْلٌ اَي مَرْسُوْلٌ وَوُجُوْدٌ اَي مَوْجُوْدٌ وَتَفْعِيْلٌ رَابِعٌ  
 مَعْنُوْنٌ اَي مَعْنُوْنٌ نَذْرٌ وَنُوْثٌ دَرِ فَعُوْلٌ يَكْسَانٌ بَاشَدُ فَاعِلٌ جَابِسْتٌ كَمْ  
 بِمَعْنَى مَفْعُوْلٌ اِسْتِ چُونِ مَاءٌ دَارِقٌ اَي مَدْفُوْقٌ وَمَفْعُوْلٌ جَابِسْتٌ كَمْ بِمَعْنَى  
 فَاعِلٌ اِسْتِ چُونِ اِذْ اَلْمَوْءُوْدَةُ سَبِيْلَتُهَا اَي الْوَاوِيْدَةُ وَرَاثَةٌ كَانَتْ وَهِيَ كَانَتْ اَي تَابِلَةٌ  
 فَصْلٌ دُوْمٌ دَرِ بَابِ اَجْنَاسِ اسْمِ بَدُوْ كُوْنُ اسْتِ مَكْنٌ وَغَيْرِ مَكْنٌ اسْمٌ مَكْنٌ اَنْ بَاشَدُ كَمْ

له بدانکه بعضی ناواظان فعل و موزون است  
 اورا غیر منصرف خوانند این خطاست زیرا که  
 سوای یک سبب دیگر بیافته نمی شود آری آنچه  
 البته غیر منصرف است لوجود البسین الوصف  
 والعدل فاحفظ مولوی انور علی رحمة الله  
 علیه فی العالمین مکرالامیر کبیر اجلد ۱۳ مولوی  
 انور علی خضر لائشوالولی علیه ای نعمت و علم  
 و کرم و شکر و محراب ۱۳ علیه الیم در دنیا  
 از اول نام یعنی در در سائیدن در یک نام استوار  
 کار از احکام یعنی استوار کردن کار کارگزارانی  
 المراد ۱۳ حریف فریب و نهشین بزرگان  
 من ۱۳ مفادرت مانند و گوشتن غیر  
 گوئی که آب کیفیت در کین در انجا جمع شود  
 این قبیل یعنی مفعول است از قولی شایسته  
 اشیکل یا مفعول است از آنکه گفته اند  
 کاین یعنی فاعل است که کانی المراد ۱۳  
 که بدانکه اسم مکن اسم عرب را گویند که  
 مکنک است در باب اسمیت پس اگر غیر منصرف  
 باشد مکن خوانند و الا غیر مکن و غیر منصرف  
 اگر گوئی که این تعریف با مکن نیست جمع المراء  
 عرب را از آنکه صادق نمی آید رعنا و مطلقاً  
 بر قاضی در حالت فخر و بگویم که دخول کت  
 و تزیین هم است از آنکه لفظاً باشد چون نذیر  
 و زجل یا تقدیر چون رعنا و قاضی که  
 غالباً بسبب ابدل و اتو بالف در رعنا و من  
 یک از جهت انتقالتی ساکنین در قاضی و نحو  
 حرکت ممنوع گشت آمد اصل قابل بود کت  
 را در کت حال ۱۳ مولوی انور علی رحمة الله القو

در آخر او سه حرکت دشوین در آید چون زید و دجل و اسم غیر متمکن آن باشد که  
 یک حالت را لازم گرفته باشد چون آنت و کیف و حیث اسم متمکن کم از سه  
 حروف و زیاده از پنج حروف نباشد گراز پس حذف زیادت و غیر متمکن کم ازین  
 و زیاده ازین می باشد چون <sup>ممنوع</sup> لود و من و هو <sup>ممنوع</sup> لاء و اسم مشتق آن باشد که ماخوذ  
 باشد از اسمی دیگر چون <sup>ممنوع</sup> سما که ماخوذ است از <sup>ممنوع</sup> سمو و دنیا که ماخوذ است از <sup>ممنوع</sup> دنو  
 بسبب ابدال بعد از آنست اسم جا مان باشد که ماخوذ نباشد از کلمه چون <sup>ممنوع</sup> دجل و دجل  
 و اسم و قیل آن باشد که از سخن عرب نباشد در میان سخن عرب کار بسته باشد چون  
 فود و سن که این که روی است ضد آن اهل است چون الجنة و اسم معرب آن باشد  
 که کلمه عجمی باشد و بعضی حروف او ابدال کنند تا عبرت نزدیک گردد و کار بند چون <sup>ممنوع</sup> هبتم  
 و شختم و فیروزج در تعریب جنگ و شگرف پیروزه گویند و ضد وی عربی است  
 و اسم مذکر آنست که موضوع نباشد از جهت مؤنث و درو ملامت تانیث نباشد  
 چون راس و حرد و بیت و اسم مؤنث آن باشد که موضوع باشد  
 از جهت مؤنث چون <sup>ممنوع</sup> امی <sup>ممنوع</sup> آ و <sup>ممنوع</sup> ناقه و <sup>ممنوع</sup> آتان و یادرو ملامت تانیث باشد  
 و ملامت تانیث سه چیز است تانی زامده که دروقف بار شود چون رحمة و  
 حسنة و ضاربه و الف موده زامده چون <sup>ممنوع</sup> حینی آ و

۱. چون باشوا که بعد زیادت از پنج حرف  
 زامده ۲. مثال زیاده از پنج حرف  
 ۳. نزد سردستان و بهشت و نام نده  
 یادم فرادیس جمع و موضع بشام ۴. مراد  
 ۵. و گاهی فقط بتغییر حرکت کنند  
 چون دلیر با کسر عرب و دلیر و میدان با کسر  
 معرب میدان و گاهی بکسوف حرف چون  
 فرس معرب فهرست و گاهی به زیادت  
 چو دیباج معرب دیبا و آنرا صاحب  
 آورده که دیباج معرب دیبا به است  
 در کتب فارسی یافته نمی شود ۷. اگر  
 در تعریب کاف فارسی و لای جزاییم  
 بدل کنند و بسته فارسی از لغت ۸. مولوی  
 انور علی رحمدالی ۹. امر از است  
 اذلت کسد و غبار ۱۰



صمغاً و صمغاً آء و الف مقصوره زائده چون حُله و ذُكره و لُشره و  
 زرد <sup>درد</sup> <sup>دقت</sup> <sup>لذات دار</sup> <sup>بگو آمدن</sup> <sup>بشارت دادن</sup>

موتث سماعی گویند چون ارض و یاز و جیم و آسما و ها و حال و حوب و خمی  
 زمین <sup>تپان</sup> <sup>دو زان</sup> <sup>باشند</sup> <sup>بر زمین</sup> <sup>بسیار</sup> <sup>جنگ</sup> <sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup>

و آسما و ها و دار و دلو و رجم و دیم و آسما و ها و سلم و صبر و حن و عین و  
 چشم <sup>۱۳</sup> <sup>۱۴</sup> <sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> <sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup> <sup>۱۹</sup> <sup>۲۰</sup>

عروض و عصباً و عقرب و عنكبوت و عیلا و قنار و قنار و قوس و کاس  
 عفت <sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> <sup>۲۳</sup> <sup>۲۴</sup> <sup>۲۵</sup> <sup>۲۶</sup> <sup>۲۷</sup> <sup>۲۸</sup> <sup>۲۹</sup> <sup>۳۰</sup>

و کبک و ناز و فحل و نفس و ذراع و یمن و از اعضاء آدمی هر چه میزویج  
 بجز <sup>۳۱</sup> <sup>۳۲</sup> <sup>۳۳</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup> <sup>۳۶</sup> <sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> <sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup>

است چون یل و عین و اصبع و مانند آن جز حاکمین و خلائق و در بعضی  
 دست <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> <sup>۴۹</sup> <sup>۵۰</sup>

کلمات تذکر و تائیت هر دو آمده است چون ذُئوب و سبیل و سوق و صاع  
 ماه <sup>۵۱</sup> <sup>۵۲</sup> <sup>۵۳</sup> <sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> <sup>۵۶</sup> <sup>۵۷</sup> <sup>۵۸</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup>

و سلطان و صوف و حاکم و صواع و طراغوت و عنق و فرودس و  
 چشم <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup>

لسان و مینون و مخنون و هدی و اسم لمحق آن باشد که ثلاثی را بزاید  
 زبان <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup>

حرفی بروزین رباعی کرده باشند و یا رباعی را بزاید حرفی

هر دو عدد از اینها بجا آورد و حرکت لمحق  
 باشد در تصاریف آن در باسی و مضارع  
 و امر و مصدر اسم فاعل و اسم مفعول که  
 لمحق به فعل رباعی باشد خاص و فاعله  
 الملق علی ما فاعله ایضاً الرضی آنست که چهار  
 طبع می افتد در شعره یا بعضی یافتند  
 بسوی ترکیب مائل ترکیب دیگر لاجرم بر حاکم  
 می شود بسوی الملق تا حاصل شود مائت  
 اگر گوی که یا از الملق سوا مائت یک  
 که بکند دیگر فاعله معنوی هم حاصل می  
 شود چون حرف و شکل و گوشت که بعضی  
 لمحق یک مثل و شکل و کبر باشد بیشتر که  
 دیگر در لغت همین گاهی معنی لمحق بر مایل  
 باشد و بعد از اوست الملق لمحق بر مفید معنی  
 می شود چون گوشت و زینب که بعضی کتب  
 و زینب پنج یافته نشد ما بعد الملق فاعله  
 معنی کند و بنا برین فرق کردن باین که  
 مثلا گوشت و زینب و لمحق جعفر است  
 و کبر و افضل زیادت الف و مشعر  
 زیادت می مفعول المصد و از اول الملق  
 میم کسور فلا و ولله الملق لمحق جعفر و در  
 نیست و بعضی در گویم که حقیقه الله آنست  
 که در الملق سوا مائت یک کلمه بکند و بعضی  
 دیگر لمحق نیست گو در زمین آن معنی زاید بر  
 اصل نیز حاصل شود بخلاف زیادت الف و  
 اگر و میم در مشعر که در چهار مائت و زینب  
 نیست بگو فاعله معنی زاید لمحق است که  
 مائت در زمین آن بالفتح حاصل شود و  
 اگر هر گاه این زیادت را در فاعله معنی  
 زاید مفعول یا فاعل مکرر بود که عرض شد  
 و لغتی بخلاف زیادت الملق کبر اولت  
 بیان نیست ۱۱ مولوی انور علی رحه الله العالی ۱۲

حرفی بروزین رباعی کرده باشند و یا رباعی را بزاید حرفی

حرفی بروزین رباعی کرده باشند و یا رباعی را بزاید حرفی

حرفی بروزین رباعی کرده باشند و یا رباعی را بزاید حرفی



وَجِبْلٌ وَجِبَلٌ وَجِبَالٌ وَكَيْدٌ وَكَيْدٌ وَكَيْدٌ وَيَقْظٌ وَيَقْظٌ وَيَقْظٌ وَرَيْبٌ وَرَيْبٌ وَرَيْبٌ  
 أَبَالٌ وَأَذُنٌ وَأَذَانٌ وَجَمْعُ فَعْلَانٍ بِيَاءٍ بِرُوحٍ نَغَزٌ وَنَغَزَانٌ  
 وَصِرْدٌ وَصِرْدَانٌ وَجَمْعُ فَعْلَانٍ كَمِ آيِدٍ كَرٌّ وَرُجُوفٌ وَرُجُوفَانٌ وَرُجُوفَانٌ وَرُجُوفَانٌ  
 آيَاتٌ وَجَمْعُ فَعْلَةٍ بِنَجْرٍ مِيْنٌ وَفَعَالٌ آيِدٍ بِرُوحٍ جَفْنَةٌ وَجَفْنَانٌ  
 وَجَفْنَانٌ وَرُجُوفٌ وَمُضَاعَفٌ مُصَنَّفٌ مِيْنٌ سَاكِنٌ بِأَنْدٍ بِرُوحٍ بَيْضَةٌ وَبَيْضَاتٌ  
 وَسَلَةٌ وَسَلَاتٌ وَصَبِيَةٌ وَصَبِيَاتٌ وَجَمْعُ فَعْلَةٍ فَعْلٌ وَفَعْلَاتٌ  
 وَفَعْلَاتٌ وَفَعْلَاتٌ آيِدٍ بِرُوحٍ سِدْرَةٌ وَسِدْرَةٌ وَسِدْرَاتٌ وَسِدْرَاتٌ  
 وَسِدْرَاتٌ وَجَمْعُ فَعْلَةٍ فَعْلٌ وَفَعْلَاتٌ وَفَعْلَاتٌ وَفَعْلَاتٌ آيِدٍ بِرُوحٍ  
 رُكْبَةٌ وَرُكْبٌ وَرُكْبَاتٌ وَرُكْبَاتٌ وَرُكْبَاتٌ وَجَمْعُ فَعْلَةٍ فَعَالٌ  
 وَفَعْلَاتٌ آيِدٍ بِرُوحٍ رِقَابٌ وَرِقَابٌ وَرِقَابَاتٌ وَجَمْعُ فَعَالٍ فَعْلَاءُ  
 آيِدٍ بِرُوحٍ جَبَانٌ وَجَبِينَاءٌ وَصِنَاعٌ وَصِنَاعٌ وَجَوْدَاءٌ وَجَمْعُ فَعَالٍ  
 فَعْلٌ آيِدٍ بِرُوحٍ كِنَازٌ وَكِنَزٌ وَجَمْعُ فَعَالٍ وَفَعَالٌ وَفَعِيلٌ وَفَعِيلٌ  
 فَعُولٌ بِرُوحٍ فَعْلَةٍ وَأَفْعَلَةٌ وَفَعْلٌ وَفَعْلَانٌ وَفَعْلَانٌ آيِدٍ بِرُوحٍ قُدَالٌ  
 وَقُدَالٌ وَأَفْزَلَةٌ وَغَزَالٌ وَغَزَالٌ وَغَزَالَةٌ وَغَزَالَةٌ وَغَزَالَةٌ وَغَزَالَةٌ  
 وَأَغْرِبَةٌ وَغَرِيَانٌ وَغَرِيَانٌ وَأَغْرِبَةٌ وَأَغْرِبَةٌ وَغَرِيَانٌ وَغَرِيَانٌ وَغَرِيَانٌ وَغَرِيَانٌ

۱۔ جن پک چشم و نیا تخم و نامہا  
 دیک انکور جفنه کے ازین ۲۲  
 از علی رحمہ اللہ الی  
 ۲۔ جواد اسنی و سفینہ جمع اجواد  
 و آباید و جواد و جواد کلموں ۲  
 ۳۔ کناز نادر آگندہ گوشت ۲  
 ۴۔ اشتر آگندہ گوشت ۲ ہذب  
 ۵۔ عربی کلمہ چوب نیمہ و ستوی کہ  
 راست بود غیر مال بلغنی ۲  
 ۶۔ در کلموں سدر ہم در  
 جمش ہے آرد ۲



و شابر راعی و نحاسی را ہم باشد چون جمعاً و جبریاً و در ہر دو کلمہ و متزلزل

و متزلزل و کحل و اکیحل و جد اول و جدی اول و سفرجل و سفیرج  
شمارکے رہا ہے ۷۷  
بہر گز ۷۷  
مثال نحاسی ۷۷

و حرف آخر از نحاسی در تصغیر بیفتد چنانچہ در جمع تکمیر و فحیحیل کلمہ را باشد کہ

چہام او حرف تدوین باشد چون مفتاح و مقیتیم و عصفور و عصفید

و قنیل و قنیل و از موتف سماعی آنچه سہ حرفی باشد تا زیادہ کنند

تصغیر چہون شمس و شمیسہ و دار و دویہ و بسیار باشد کہ حرفا

زیادت از کلمہ حذف کنند پس تصغیر کنند و آن را تصغیر تر نیم گویند چون از ہر دو

ز ہیر و حاریہ و حیث و آتاسہیل و کمیت و انہر آن مروض اندر صورت  
چون آتاسہیل بعضے بنیل ہزار است ۷۷

تصغیر و لیکن تصغیر نہ فصل بنجم در نسبت باز بستن چیزے باشد بچیزے

دیگر زیادہ کردن یا می شدہ بر آخر کلمہ چون بکنی و ددوی و صیقلی و  
اہم زبان کنند ۷۷

چنانچہ نسبت پناہ سہ گونہ آید یکے آنکہ عربے را نامی بناوہ باشد  
پنجم ہاں ۷۷

چون قین و اسکیاف دوم آنکہ از حرف وے فقال

و پیچہ ثابت شد است باسکن را پس

ہمچنین در ہر جا باید گفت مولوی از موفخر

راشد الولی نے این ہر شد آمد است اما

اشد آنکہ حرف چاہش می باشد یعنی حرکت

تا بلش مخالف او بود چون کلمہ بیفتہ لام

چنانچہ در تعلیق و تکلیف مولوی از مزل

رحمہ راشد الولی نے اگر در کلمہ و و زیادت

باشد کہ سہ تدوین بود حذف یکی اذان ہر دو

کہ از رومی فائدہ اقل باشد واجب است چنانکہ

مشقین و مشقین و مشقین و مشقین و مشقین

مشقین و مشقین و مشقین و مشقین و مشقین

زور و واو و کما انفال در ال گمانی کہ نقطہ

والی برابر ہستند یا برای محافظت و در کلمہ

چنانکہ واو و کما انفال در ال گمانی کہ نقطہ

۴  
چون بعضی کلمات از نحاسی کہ  
از انیم سہ گونہ تصغیر ہر کلمہ کی  
تقلید از شکر تری کہ کہ کلمہ کی  
کہ از انیم سہ گونہ تصغیر ہر کلمہ کی  
تقلید از شکر تری کہ کہ کلمہ کی  
کہ از انیم سہ گونہ تصغیر ہر کلمہ کی  
تقلید از شکر تری کہ کہ کلمہ کی  
کہ از انیم سہ گونہ تصغیر ہر کلمہ کی  
تقلید از شکر تری کہ کہ کلمہ کی  
کہ از انیم سہ گونہ تصغیر ہر کلمہ کی  
تقلید از شکر تری کہ کہ کلمہ کی

بکنند چون قفالی و قفالی و قفالی سوم آنکه یانست در آرزو چون قلندی و  
 نقلی و این نسبت در مطرفات و مضمومات مطرد است چون حصرتیه و مسکاتیه  
 و تلبیه و قمریه و مسکویه و بدانکه در نسبت تغییرات بسیار آفتد و آن  
 دو نوع است شاذ و مطرد شاذ چون آنانی و یقانی و میانی و مطرد چون  
 نیما و نیمی و عصا و عصوی و غیره و آب و آبی و حلی و حلّی  
 و هر یک از این کتب بسیار است این کتاب آن در احتمال خواند که در ازان جهت فرود داشته  
 شد و بدانکه هر کس را نسبت کند و اگر کند که را مفرد و دانند پس نسبت کند  
 چون **جَلال و جلی** و **مَعز و معز** و همچنین جمع سلامت و شمیم و تائیت و ترکیب  
 را مفرد و دانند پس نسبت نمایند چون **مَسْلُون و مسلی و آسلی و آسلی و آسلی**  
**و جلی و جلی و جلی و جلی** و لیکن در تعصیر این کلمات صد کلمه را  
 تعصیر کنند پس این کلمات سلامت دارند چون **مَسْلُون و مسلیون و مسلیان**  
**و مسلیان و حَمَلان و حَمَلان و حَمَلان و حَمَلان و حَمَلان**  
 باب چهارم در شناختن حروف فصل اول در مدد حروف تهجی و آن  
 بر دو گونه است حروف تهجی و حروف معنوی حروف تهجی چون آ و  
 ب و ت و ث و ط و ظ و حروف معنوی چون مین و معنی و مینی و حروف

له مودیه ترونی نسبت بر مینه تری  
 میده در اولت تیار کنند و همچنین تری تری  
 در و مکتب انداخته باشد و آنکه  
 بیم بدانکه تمامه مطرد است که نسبت برگاه است  
 مری باشد که او سلفا بنا کسوف بود واجب است  
 در نسبت نظر آن کسوف چون تری و در مری و  
 ای کجای بقیه ثانی در نسبت بر مینه و در مری و در مری  
 بجز تری و کذا فی الرضی که با آنکه است  
 مقصد و اگر در مریه ثانی آفتد بر مینه  
 آفتد جل کند خواه در اصل از اوله عمل باشد  
 چون عصاره و مری و آوازه و تری و  
 ز جوی و مریه تری نسبت بر مینه  
 جل بدانکه اگر به در ثانی آفتد و آفتد است  
 بود کلمه و آنچه واجب است که آن یا در اوله عمل  
 کنند کسوف آفتد بر مینه چون مری و  
 مری و مری در مریه تری که با آنکه تری  
 در نسبت مضمومات تمام که آفتد است  
 چون اسما و آفتد و آفتد در مریه  
 چون آب و آبی و آبی و آبی و آبی و آبی  
 اگر ای سان جل یا آفتد و آفتد  
 است و در حرف اوله نام آورده باشد که اوله  
 کنند و مری در مریه تری نسبت بر مینه  
 و مری و مری و مری و مری و مری و مری  
 کنند و آنکه مریه تری نسبت بر مینه  
 و اگر از مریه تری نسبت بر مینه  
 کرده باشند و مریه تری نسبت بر مینه  
 مریه تری و مریه تری و مریه تری  
 مریه تری در نسبت مریه تری و آفتد و مریه تری  
 و مریه تری و مریه تری که نسبت بر مینه  
 مریه تری نسبت بر مینه باشد که مریه تری  
 مریه تری نسبت بر مینه است و اینها

حروف مانی نیز مانند حروف الف با تا و حروف معنوی را مانی باشد که در مریه تری نسبت بر مینه برای ابتداء و مریه تری نسبت بر مینه

حداکثر بلام الف شهرت دارد و بر روی آن لا افترا  
 کرده آن علامت حرف تهنی اصل نیست عبدالواحد  
 بانسوی و ساز تو می رسد که هشت چنین معلوم شود  
 که در اول آن وضع این حرف و کتابت آنها که از  
 راه فطرت صورت همزه را بعد از و قبل از یا نوشتن  
 وقت ملاحظه این علامت در صورت همزه لا گذاشته بر آن  
 اشارت باین معنی که کل در موقع این حرف نویسی  
 ابتداءً بعد از این حرف است اینها در حق آنست که  
 در صورت اختیار کرده می باشد باسکن یعنی الف  
 مشهور است و شوار بودش چگونه الف متعلق نشود  
 لاوم در حرکت افتاد و اینکه این حرف را به حرکت  
 دیگر هم باید ساخت تا فقط آسان شود سوای لام  
 حرف دیگر قابل هم نمانند از یک درین هر دو حرف  
 با هم در رسم بنیاد مناسبت است از آنکه لام در  
 اول الف و الف اول لام است پس صورت الف لام  
 مقرر کرد لام الف چنانکه بر روی می گویند این را خوانند  
 خطا است و برین توضیح نماند است کلام صاحب  
 رساله ۱۱ مولوی با نور علی ۱۱۱۱ معروف بنا بر  
 آنست که نزدیکترین حرف بیست و هشت است  
 و او گفته که حرف برا همزه صورت نیست گاهی بیاد  
 گاهی بیاد و گاهی بالف نوشته می شود پس آن را  
 در هر دو فکر اشکال آنها محفوظ و مضبوط است بنابر  
 شمره که از آنجا بر روی ۱۱۱۱ قطع شرفالین  
 قطع بیست حرفت اگر از فارسی ناید چه  
 رنیا سوزنهای ازین منی معناه بشنودن تا  
 کلام است آن حرف یا دیگره تا و ما و صا و  
 ضا و ط و ظ و قاف و کاف و ۱۱۱۱ بیست  
 شد تقبل البیسن از ۱۱۱۱ معنی تصدق  
 بهوش شدن از کتب ۱۱۱۱ صراح ۱۱۱۱ یعنی  
 و کسر و دوام بنیاد من ابوال ابل و بعضی  
 ق ۱۱۱۱ چون در کتب و در کتب معنی بود  
 ابل و نادان و نامطوب و در کتب و در کتب  
 خسر الاظر ۱۱۱۱ چون بی و قنار و قناری که سفند ۱۱۱۱ نام و شسته ۱۱۱۱ فرج بینه کمال اسب و کبروات و بینه زشت و نابها ۱۱۱۱ بر آن قانع

معنوی را یاد کنم در نحو و حروف تهنی را اینها پس بدانکه عدد حروف تهنی در سخن عربی  
 و فارسی سی و هفت حرف است بیست و نه از آن معروف است چون اب ت ث  
 ج ح خ الی آخره پس بدانکه آنچه الف میگویند همزه است و آنچه لام الف  
 می گویند لا باید گفت و چون لام میان الف است لام در اول کلمه زیاده کرده تا الف  
 گفته شود به حرکت زیر پایه الف ساکن باشد چنانکه پیش ازین گفته شده است  
 و ازین جمله بیست و یک حرف مشترکست میان تازی و پارسی و بیست حرف  
 مخصوصست سخن تازی که در سخن پارسی نباشد و نظامی صحتی نظامی  
 حفظ آما صدیکه بزبان پارسی می گویند چون صرخ و صند سین است  
 ای مضر و سد و تخمین عین الف است وقاف کاف و ط آ تا و ما با و هشت  
 حروف دیگر که معروف نیست مخصوصست سخن پارسی چون پ ا بلید و ونبه و جیم  
 چند و چرم و ژانته ژاله و از دل و فالتی فاژه و فرخی و کاف گز و گزند و خان  
 خوشی و خوش و واو شور بینه تلخ و یاتے شیر بینه اسد فصل دوم در خارج

حروف تازی که در لغت الف و کاف و ط و قاف و کاف و ۱۱۱۱ بیست  
 شد تقبل البیسن از ۱۱۱۱ معنی تصدق  
 بهوش شدن از کتب ۱۱۱۱ صراح ۱۱۱۱ یعنی  
 و کسر و دوام بنیاد من ابوال ابل و بعضی  
 ق ۱۱۱۱ چون در کتب و در کتب معنی بود  
 ابل و نادان و نامطوب و در کتب و در کتب  
 خسر الاظر ۱۱۱۱ چون بی و قنار و قناری که سفند ۱۱۱۱ نام و شسته ۱۱۱۱ فرج بینه کمال اسب و کبروات و بینه زشت و نابها ۱۱۱۱ بر آن قانع

۲۹ وان بیست و نه حرف را شش خرج است خلق و بن زبان میان زبان و کرانه زبان و  
 سر زبان و لب و از خلق شش حرف نیز در ح <sup>۱</sup> خ <sup>۲</sup> ع <sup>۳</sup> گ <sup>۴</sup> ه <sup>۵</sup> و این همه را حلقیه گویند  
 و از بن زبان دو حرف نیز ببعونت بن کام <sup>۱</sup> ق <sup>۲</sup> ک و آن را هموسه گویند و از  
 میان زبان سه حرف نیز ببعونت میان کام <sup>۱</sup> ج <sup>۲</sup> ح <sup>۳</sup> ش و آن را شجریه گویند و  
 شجریه کثاوی باشد و از کرانه زبان دو حرف نیز ببعونت دندان <sup>۱</sup> خ <sup>۲</sup> ل و از  
 سر زبان یازده حرف نیز ببعونت دندانها پیشین این را حافیه گویند و مافه کناره چیز  
 باشد از آن خط <sup>۱</sup> ذ <sup>۲</sup> ث <sup>۳</sup> ببعونت بن دندانها زیر و این را الشویه گویند و از آن خط  
<sup>۱</sup> د <sup>۲</sup> ت ببعونت سر دندانها زیر و این را تطعیه گویند و تطعیه زیر دندان باشد و به از این  
<sup>۱</sup> ص <sup>۲</sup> س <sup>۳</sup> ببعونت سر دندانها زیر و این را ذلقیه گویند و ذلق کرانه دندان باشد و دو  
 از آن <sup>۱</sup> ر <sup>۲</sup> ن ببعونت دندانها زیر و از لب چهار حرف نیز و <sup>۱</sup> ف <sup>۲</sup> م <sup>۳</sup> ب <sup>۴</sup> آ و آن  
 از باطن لب زیرین نیز ببعونت اطراف ثنایات زیرین و سه حرف باقی و  
<sup>۱</sup> م <sup>۲</sup> ب <sup>۳</sup> بر تاملین دو لب فحصل سوم در بیان اجناس آن از رومی ذات دوازده  
 است <sup>۱</sup> ج <sup>۲</sup> ه <sup>۳</sup> ز <sup>۴</sup> و <sup>۵</sup> ه <sup>۶</sup> ه <sup>۷</sup> ه <sup>۸</sup> ه <sup>۹</sup> ه <sup>۱۰</sup> ه <sup>۱۱</sup> ه <sup>۱۲</sup> ه و مشدیدا و رخو و متوسله و مطبقه  
 و منقعه و مستعلیه و متسقله و ذلقیه و مصعبه و قلقله  
 و هموده حرفست که آواز اولست آید که محمود او این است <sup>۱</sup> س <sup>۲</sup> ش <sup>۳</sup> ح <sup>۴</sup> ک

۱ این تقسیم اعتبار صفات حروف  
 است و هر یک این حروف با اعتبار صفات  
 انشائات کثیره است یعنی الیشانی بیت  
 و چهار گفته اند و بعضی از آن زاده نموده  
 و بعضی از آن کم کرده و تصنف کرده اند  
 تا آن ذکر کرده از آن دوازده تقسیم میشود  
 همین است و از بن دندانها که بهایست  
 لفظ ذات چنانچه در نظر بانسی شود  
 صفات یاد بر این تقسیم و بن دندانها  
 ذات حروف نیست ظاهر تا خط اول  
 صفات را ذات بدل کرده باشد و در  
 از رومی <sup>۱</sup> م <sup>۲</sup> ب <sup>۳</sup> ج <sup>۴</sup> ه <sup>۵</sup> ه <sup>۶</sup> ه <sup>۷</sup> ه <sup>۸</sup> ه <sup>۹</sup> ه <sup>۱۰</sup> ه <sup>۱۱</sup> ه <sup>۱۲</sup> ه  
 آواز بلند کردن در خواندن همچو مشتق  
 از پس بعضی آواز نرم شده از خط  
 با کسر سنی رجه <sup>۱</sup> ا <sup>۲</sup> ا <sup>۳</sup> ا <sup>۴</sup> ا <sup>۵</sup> ا <sup>۶</sup> ا <sup>۷</sup> ا <sup>۸</sup> ا <sup>۹</sup> ا <sup>۱۰</sup> ا <sup>۱۱</sup> ا <sup>۱۲</sup> ا  
 از ت سلسله ایی متعلقه مشتق از اطلاق  
 بعضی بر هم نهادن متعلقه از انشاء بعضی  
 کثاوی مستقله از استقار بعضی بلند شده  
 مستقله کن را منقعه نیز گویند و اصل  
 بعضی نسبت شدن ذلقیه مشتق از رومی  
 نیز زبان شدن مصعبه مشتق از مصعبه  
 بعضی خاموش بودن تعلقه بعضی بانگ کردن  
 همراه و تاج <sup>۱</sup> س <sup>۲</sup> ش <sup>۳</sup> ح <sup>۴</sup> ک <sup>۵</sup> ک <sup>۶</sup> ک <sup>۷</sup> ک <sup>۸</sup> ک <sup>۹</sup> ک <sup>۱۰</sup> ک <sup>۱۱</sup> ک <sup>۱۲</sup> ک  
 از تو حصفه ۱۲



خصیفة او حقه شخص فسکت و بانی مجوره است و بیجهماطل تور بعض اذ  
 نام زن است  
 غزاجند مطیع یعنی نوزده حرفت و شدیداً هشت حرفت که آواز  
 او بقوت آید و مجموعی این باشد اجد لک قطبت یا اجدت طبعك  
یک کدی تو بن فردا  
 و حرفیکه میان شدید و رخوه است آن را متوسطه گویند و متوسطه نیز هشت  
 حرفت که آواز آن زیست آید نه بقوت و مجموع آن لور و عتا و لور و عتا  
چرا می ترسند از او  
 و بانی رخوه است و آن سیزده حرفت که مجموع او این است خط هذ غز  
یعنی بانی از شدید و متوسطه رخوه است  
 سیفت حن شخص و مطیفة چهار حرفت که بگفتن اوزبان در کام  
 نه نشیند چون ض طظ و بانی منفوم است و مستعلیه هفت  
 حرفت که در گفتن می بریزد با بسوی کام رود ض طظ خ غ غی که مجموع  
 می این است حن قطر ضغظ و بانی تسفله است و ذلاقیه شش  
خاص شود در وقت که کفار و مجوس را بر دوار  
 حرفت ر ب ن ف ل م که مجموعی این باشد و بنفیل و بیج کلمه  
مکن بگفتن  
 رباعی و خماسی یافته نشود که خالی باشد ازین شش حرف گردد که چند چون عجب  
 و غسقل و عسقلوس قال الشاعر عصا عسقلوس لیثها و  
مردان در دوازده آیه در خط  
 اعوذ الیه و بانی معصه است و قلقله پنج حرفت ق ط ب ج د که  
آواز سخت کردن  
 مجموعی اینست قطب جد و بدانکه صا د سین و ذ

۱۰ بر اینجست ادا کس پس تا شش  
 شد ۱۲ شش ارضی ذات چهار  
 سال در وای و تنسیک جنگ کرد  
 لشکر مطیع یعنی خون دران روان شد  
 ۱۳ قاره ارض ذات چهاره قر  
 بانیم بیع و غیره لذایع سال حق  
 ۱۴ غظار جبل کر و هشت رست  
 شد بدن او در با لفظ و اشد برست  
 قلع کردن ذواتن غز بانیم کردی  
 از زبان حن بر اینجست شخص بالخط  
 و اکسرام ایسی که کزانی الهی  
 و القاموس عصای درخت سلولس  
 نرم بودن او در است شدن او  
 عسقلوس در خط است مشا بر اینجوان  
 در جرمی و در کزانی القاموس  
 مولوی افد علی رحمه الله اولی

این سه حرف را حروف صغیر گویند و شین را متفشی و سزا را کر و لام را منصرف  
 و الف را باوی و فون را حروف غنه گویند فصل چهارم در بیان اجناس آن  
 از روی تعریف و آن پنج نوع است حروف زیادت و آن ده است که مجموعه  
 او سالتونیهما الیوم تنساک چون در کلمه چیسکه زیاده کنند ازین حروف  
 باشد و حروف حذف و آن یازده است مجموعه او هو حنی  
 چنانست که هر جا که از کلمه چیسکه حذف کنند این حروف باشد و حروف  
 ابدال و آن نیز یازده است مجموعه او اتمد من قوطها هر جا که حرفی  
 بحرفی بدل کنند ازین حروف باشد و حروف قلب و آن حروف ملت  
 است قلب و ابدال در معنی یکی است ولیکن بیشتر در حروف ملت قلب گویند  
 و در حروف مسح ابدال نامند و حروف ادغام و آن سیزده حرف است که لام  
 تعریف لا در می ادغام توان کرد چون التاء و الثاء و الذال و الال و  
 الراء و الزاء و الشین و الشین و الصاد و الضاد و الطاء و الظاء

م خواند ازنی شعر بوییت التاء تنساک  
 و در کنت قدر با هویت التاء تنساک دست  
 میرا شتم زمان فرور ایس پر وضعیف کردنه  
 ایشان ملاحظه نمائید که بچشم که همیشه دوست  
 میردام زمان فرور ایس مسائل گفت کمن  
 ترا از زواده سوال می کنم و تو شعر می خوانی  
 جواب داد کمن دو بار گفتم و تو نه فهمیدی و  
 بی شعر رضی گفته کاین حروف مجموعه است  
 عشره زیاده از بیست که کرد و اگر شکر خدا  
 در بیان این مجموعه را بیان فرموده شده  
 که از دست بوییت التاء و آن و تسبیل  
 و هم یساک و کون و آسانت بوییت التاء  
 بوی سالتونیهما الیوم تنساک یا اوس  
 تم یا تاسا سوا سالت هما اتوه سالین  
 یا هول استم اهرت سلیمان استم  
 ذاه اجم و سلیم نهاده مستول و بی  
 مسالقا ملامتیم اکنه این قدر نظر قوطه  
 از هر جا تلاش کرده در یک جامع کردم و غوام  
 که برای تعیم کلام این حروف طبع را در  
 یونانی چون کم در اندک فریخته دیگر برآیدم  
 لعل الله یوفقنا انما اجزا این حروف تناسلی  
 باهوش است ای باهوش بوییت سال تنبی  
 من یسال بل تمام یسور این که هر جا  
 و ما سالتنیه قوسه من سالها تنساکها  
 ایوم ۱۲ مولوی اتوبه رحمر الله العزیز

این حروف را حروف صغیر گویند و شین را متفشی و سزا را کر و لام را منصرف  
 و الف را باوی و فون را حروف غنه گویند فصل چهارم در بیان اجناس آن  
 از روی تعریف و آن پنج نوع است حروف زیادت و آن ده است که مجموعه  
 او سالتونیهما الیوم تنساک چون در کلمه چیسکه زیاده کنند ازین حروف  
 باشد و حروف حذف و آن یازده است مجموعه او هو حنی  
 چنانست که هر جا که از کلمه چیسکه حذف کنند این حروف باشد و حروف  
 ابدال و آن نیز یازده است مجموعه او اتمد من قوطها هر جا که حرفی  
 بحرفی بدل کنند ازین حروف باشد و حروف قلب و آن حروف ملت  
 است قلب و ابدال در معنی یکی است ولیکن بیشتر در حروف ملت قلب گویند  
 و در حروف مسح ابدال نامند و حروف ادغام و آن سیزده حرف است که لام  
 تعریف لا در می ادغام توان کرد چون التاء و الثاء و الذال و الال و  
 الراء و الزاء و الشین و الشین و الصاد و الضاد و الطاء و الظاء



بهر هشت چیز باشد صوت چون کتاب و مجوز و الحاق چون گوش و عین  
 و عوض چون عدا و ذننه و تمکن ابتداء چون الف وصل انصر و  
 اضرب و بیان حرکت چون ماهیه و سلامت بنا چون ضریبی  
 و ایثنی و زیادت محض چون استغفر و احداث معنی و آن بسیار  
 است چون فاعل و مفعول و تشبیه و جمع و جزآن و زیادت در اول و میان و آخر  
 باشد چون منزل و منازل و حیدر و حیدران و اُتبات زوائد حروف علت  
 از فصل دوم در حذف و حذف از برای سیزده معنی آید استفعال غنیه  
 کسر حروف علت چون تدعون و ترمین و جزم چون لودیم و لودیر  
 و نصب چون لن یغیر یا و لن یضربوا و اضافت چون غلامانید  
 و ضار یوا بکر و کثرت استعمال چون لودیک و لا ادر و ترمیم  
 چون یا جاد و تصغیر چون سفیر و جمع چون سفیر و نسبت  
 چون حنی و ترکیب چون عبثی در عبید شمس و اجتماع  
 ساکنین چون قاض و دایع و تخفیف چون بین و لین  
 و اکتفاء چون حاتم و متمر و الام ای حته ما و منی ما  
 و الی ما و حذف بر دو گونه است یکی آنکه بموجبی باشد چنانچه

له بصوت یعنی برسته درازی  
 آواز زیاد کنه چون کتاب که در اصل کتب  
 بود الف برسته بصوت دراز کند کتاب کشت  
 و همچنین مجوز که در اصل مجز بود و او را زیاد  
 کند مجوز شد مولوی انور علی رحمة الله  
 القوی که مخون و درین که در اصل  
 مخون و در کسین بود ضمیر بر او آور  
 مخون و کسر یا در کسین مثل  
 داشته ساکن کند و او را یا از جهت  
 اجتماع ساکنین بیفاد که کن یغیر یا  
 و کن یغیر بود که در اصل یغیر یا و یغیر  
 بود و آن از دخول کن ساقط شد غلامان  
 نیز و ضار بود که در اصل ضار بود  
 بود و آن بجهت اضافت از هر دو بیفاد  
 که بزرگ قیاس در نسبت مرکب اضافی  
 اگر از القیاس این باشد و نسبت هم باشند  
 است که نسبت صدرش نسبت کند نما حنی  
 در نسبت بسو امر القیس و اگر خوف  
 القیاس نسبت باشد بیستمانی نسبت کنند چون  
 متانی و بگری و کلثومی در نسبت حیدر  
 و الی بکر و آن کلثوم و آبانان فعل از کسر  
 اضافت شاذ است و سمرقند و مخلوط ازین  
 فعل که استثنای و جدیدی و قرشی و عبثی  
 و عبثی در نسبت تم اللات و عبداللار و  
 امر القیس و جمدس که در اصل  
 قاضی و در اصل بود ضمیر بر یا در قاضی و  
 بر او آورده و در ثقیل داشته ساکن کند  
 اجتماع ساکنین شد در میان و او را یا تنوین  
 و او را از او و یا در از قاضی حذف  
 کند و قاضی و در اصل شد که در اصل  
 بین و کسین بود که کسور را از جهت ثقل حذف  
 کرد تا تخفیف حاصل شود مولوی انور علی  
 رحمة الله القوی

در قسمت افعال گفته ایم و دیگر آنکه بی موجهی باشد آن بسیار است اما کلمه چند که  
 مشهور است اینجا یاد کرده شود چون شفا<sup>ب</sup> که در اصل شفیه و شاکه<sup>شبهه تصغیر</sup> که در اصل  
 شوهه<sup>ب</sup> بوده است و فعلی که در اصل فولا بوده است و است که در اصل سته<sup>ب</sup>  
 است و سته<sup>ب</sup> یک قول در اصل سته<sup>ب</sup> بوده است زیرا که جمع ایشان شفاک و شیاک و افواک و  
 است که می آید و تصغیر ایشان شفیه و شویه و فویه و سیه می آید و یک قول  
 اصل سته<sup>ب</sup> سنویه بوده است زیرا که جمع او سنوات می آید و این که در اصل سته<sup>ب</sup> بوده  
 است و در اصل دمی بوده است بقول دمو بوده است و مائت در اصل  
 مائی بوده است زیرا که شنیه و جمع ایشان بدیان و آید می و دمیان و دمیا  
 می آید و فعل از مائت<sup>ب</sup> امایت می گویند و آب که در اصل ابو بوده است و غذا  
 غذا و آخ و این بنویسده است زیرا که شنیه ایشان ابوان و غذا و  
 و اخوان می آید و جمع ایشان آباء و اخوان و آبناء و غذا و و صد ایشان  
 ابو و اخوة و بنوة و غذا و می آید فصل سوم در ابدال

۴ دال بوده است و قرینه بر سکون ال محذ  
 اوست بر اقل و فعل چون آید می دیدی  
 از اکر این وزن جمع غالباً بر ت فعل سکون  
 وسطی می آید و اگر معرک الوسط بود در جمع این  
 وزن تیا مذکر را که وزن افضل فعل در جمع  
 معرک الوسط تاد را چون ز من و لامن  
 و من و جمل و مصا و اعص و بعضی از  
 عرب حرف آخر ذال باشد که گویند بر  
 مجموعی است ۱۳ هـ ذمی سکون می  
 و این در باب شنیه است و همین را اختیار  
 کرده افش و صاحب فاموس و دلیل شنیه  
 بر سکون می آید است که جمع بر دما و ذمی  
 می آید و وزن فعال و فعل در ساکن الوسط  
 غالب زود معرک الوسط و هر دو یکدگر کلمش  
 ذمی بکرات بلکه بود و در انشیا شنیه  
 کردند و استدلال بجمع بر سکون وسط شنیف  
 از آنکه گاهی جمع معرک هم برین می آید چون ذن  
 و آذن و عصا و اعص و ذر و بعضی ذم  
 بکرات بلکه و او در آخر بوده است و  
 آنچه در فاضی و مضارعش ذمی می آید  
 آید بعد تلیل است در پیش آن چون ذنی  
 و شایع اصول گبری هم در کتب تصغیر کلمش  
 بود و زشته و یکی این قول را نسبت شنیه  
 یار از جهت فتح قبل الف کرده اند  
 شد مثل ما بعد تا عرض الف آوردند  
 مآه شده ۱۴ هـ فی المصراع یقال ما می الفی  
 و یک عددشان بر مصدر و آ آیم  
 ای مصدر از من ایشان را و آیم  
 فلان ای مصدر که پس از آن آیم  
 گاهی می گویند آنها را مصدر آیم ای  
 گاهی جمع را خوانی کسر همزه و نحوه کسر همزه  
 می آید اگر چه اطوان افای آورد تنها نسبت بود زیرا که این دلیل قطعی بر ک  
 این دلیل است بر معرک الاوسط از اکر افعال در جمع فعل مطروبت ۱۵ هـ این دلیل است بر آنکه مخروف افزا و است و هم بر ساکن الاوسط بودی ۱۶ مولوی انور علی ۱۷  
 و الف بضم دین زانه غیر لغوی است تا از منه ملتبس نه شود ۱۸

۱۵ هـ در مصراع یقال ما می الفی  
 و یک عددشان بر مصدر و آ آیم  
 ای مصدر از من ایشان را و آیم  
 فلان ای مصدر که پس از آن آیم  
 گاهی می گویند آنها را مصدر آیم ای  
 گاهی جمع را خوانی کسر همزه و نحوه کسر همزه  
 می آید اگر چه اطوان افای آورد تنها نسبت بود زیرا که این دلیل قطعی بر ک  
 این دلیل است بر معرک الاوسط از اکر افعال در جمع فعل مطروبت ۱۵ هـ این دلیل است بر آنکه مخروف افزا و است و هم بر ساکن الاوسط بودی ۱۶ مولوی انور علی ۱۷  
 و الف بضم دین زانه غیر لغوی است تا از منه ملتبس نه شود ۱۸

۱۶ مولوی انور علی ۱۷  
 و الف بضم دین زانه غیر لغوی است تا از منه ملتبس نه شود ۱۸

وان نهادن حرف بود بجا حرف و ابدال از برت چهار معنی آید اوقاف چون ما ذ کب  
 مینما و اختیار اخف چون داد و آذ و ذ و تجانس صورت  
 اخف چون ما ذ حج و کرامت تضعیف چون د ه دیت الحجر و  
 ابدال در سخن عرب بسیار آمده است تدریکه ازان چاره نیست اینجا گفته آید تائے  
 باب افتعال طاء گردد چون فاکله از حرف المباح باشد چون اصطلح و  
 اضطراب و اطلب و اضطلو و رواست که یا طاء یا ظا گردد یعنی و  
 اظلم سه وجه است اظلم بظا و اظلم بظا و اظلم بظا و تائے  
 افتعال دل گردد چون فاکله زا و دال و ذال باشد چون اذ حج و اذ دخل  
 و اذ کور و رواست که با ذال ذال گردد چون اذ کور و چون فاکله نرا باشد  
 نارا گردد چون انغر و رواست که تارا نارا گردد چون انغر و چون سین  
 باشد سین گردد چون اسمع و ابدال سین جاز است نه واجب و تائے  
 تفعل و فاعل جاز است که بدین حروف بدل کنند و دران اوقاف  
 شود چون تزی و اذکی و تذکر و اذکر و

منه نمودند و اذک شد در اصل  
 اذک بود تا انتقال با ذال جمع شد تارا  
 دال نموده اوقاف کردند چون تارا  
 اذک بود آنچه در رواست که دال را  
 کرده ذال را در ذال اوقاف نمایند چون تارا  
 قالی که در اوقاف اذک بود که در اصل  
 که تارا باقی گردانند و دال را کرده و تارا  
 اوقاف نمایند چون اذک در اصل  
 است و تیکه دران شیر لعل ساقا شوند  
 گویند تارا و هرگاه باز بریند گویند انغر  
 که در اصل انغر بود تا انتقال تارا کرد  
 تارا در تمام اوقاف نمودند و گاهی انغر که تارا  
 مشتق گویند که ایند تائے انتقال تائی  
 و اوقاف تارا در تیکه فرق کرده اند تیکه  
 انغر تیکه مشتق و تیکه گویند که دران تیکه  
 و انغر تیکه تیکه تیکه تیکه  
 در اصل انغر بود تائے انتقال یا سین جمع  
 شد تارا سین کردند و سین را سین اوقاف  
 نمودند و انغر شد در اصل تارا  
 و تارا که بود تائے تفعل و فاعل با ذال  
 دال جمع شدند تا ذال در اول و دال در  
 ثانی بدل کردند و اولش را برت حصول  
 تخفیف سخن کردند و از جهت تعدد ابتداء  
 بسکنی همه در اولش در اولش در اولش  
 چون در اولش در اولش در اولش  
 جمع شدند و اول آنها سخن است اولها  
 در تائی اوقاف نمودند

اصطلاح در لغت  
 و ابدال از برت چهار معنی آید  
 مینما و اختیار اخف چون داد و آذ و ذ و تجانس صورت  
 اخف چون ما ذ حج و کرامت تضعیف چون د ه دیت الحجر و  
 ابدال در سخن عرب بسیار آمده است تدریکه ازان چاره نیست اینجا گفته آید تائے  
 باب افتعال طاء گردد چون فاکله از حرف المباح باشد چون اصطلح و  
 اضطراب و اطلب و اضطلو و رواست که یا طاء یا ظا گردد یعنی و  
 اظلم سه وجه است اظلم بظا و اظلم بظا و اظلم بظا و تائے  
 افتعال دل گردد چون فاکله زا و دال و ذال باشد چون اذ حج و اذ دخل  
 و اذ کور و رواست که با ذال ذال گردد چون اذ کور و چون فاکله نرا باشد  
 نارا گردد چون انغر و رواست که تارا نارا گردد چون انغر و چون سین  
 باشد سین گردد چون اسمع و ابدال سین جاز است نه واجب و تائے  
 تفعل و فاعل جاز است که بدین حروف بدل کنند و دران اوقاف  
 شود چون تزی و اذکی و تذکر و اذکر و

۱۰ حرف علت متحرک ماقبلش منزه  
 آن را بافت بدل کرد ۱۲ ۱۰ واوسکن  
 ماقبلش کسره و او را با بدل ساختند ۱۳  
 ۱۱ و حکم قلب در چند بدون عکس از  
 جهت کثرت استعمال جذب و علت  
 استعمال ..... جذب شده است چنانچه  
 در آرام و آور از جهت علت استعمال  
 نسبت آرام و آور حکم قلب گرفتند  
 ۱۲ این بقدم یا بر وزن در اصل  
 این بر وزن انفس بود و جمع تا کمالش  
 نوقر بوده است و او را از موضعین نقل  
 کرده بجای تا کمال آورند او نقل شد باز  
 او را با بدل کردند این بر وزن اصل بود  
 آور شد ۱۳ در اصل قوه مفس بود  
 و او که درین کلمه نقل کرده در موضع ام  
 آورند و بصیبت او او فعل را نیز  
 قسوه شد و او در طرف افتاد و با بدل  
 کردند بعد قاعده مخرجی بیفتد و او با  
 در یک جا جمع شدند اول آنها ساکن بود  
 و او را با بدل کردند و با را در بار او فام کردند  
 قسوه شد بعد که ضمه سین بر رعایت یا  
 کسره بدل کردند قسوه شد و گاهی قاف را  
 هم کسره دهند برسته رعایت سین قسوه  
 بر وزن قلیح اگر گوی که کلام بدل توان  
 دانست که اصلش قوه مفس بود و گویم از  
 استقامت آن مثل قوس و قوس  
 تقویا و غیره ۱۴ لغت است از  
 بود یعنی فرو در بدن و پست کردن ۱۵

و تدارک و اذ اذک فصل چهارم در قلب قلب بدل کردن حرف  
 علت بود بحرف علت دیگر چون قال و میزان و یوقن که در اصل  
 قول و میزان و یوقن بوده است و این نوحه در قسمت افعال مستوفی  
 یاست ساکن را بسبب قاعده ماقبل بر او بدل کردند ۱۲  
 گفته شده است فصل پنجم در نقل فعل بر دو گونه است نقل حرفی از علت به  
 چون حدب و حدب و ناقه و آیت و قوس و قوس و چون هاری و هاری  
 و محال و در کتب لغت است و در علت نتوان گفت و نقل  
 حرکت و آن دو گونه است نقل حرکت از حرفی بحرفی چنانچه در مفا  
 و اجوف و تخفیف همزه یاد کرده شده است چون یدب و یقول و قد افلم  
 و نقل حرکت از جته بجهت چون قون که آن را قون کنند پس قون  
 و بیع که آن را بیع کنند پس بیع گویند و چون نقل حرکت از فته بکسره  
 از جهت اماله و آن آنست که قبل هائی تانیث را کسور کنند در وقف چون  
 در لغت اهل کردن چیز بسوخته چیز ۱۳  
 بر کسره و نعیه و رجه و یا الف را بجنبانند بسویار و فته ماقبل و را  
 بسوخته کسره چون عال و شاعر و حاکم و الف اماله الف تمام باشد  
 نه یار تمام و فته ماقبل و نه فته تمام باشد و نه کسره تمام و موجب  
 اماله شش چیز است که پیش از الف بود یا پس از الف یا چون









بدل کند موافق آنکه تقصیر میگوید قیاس و حالت استظهار و یا انفراد و تخفیف کی و اثبات غیر نیز ماز است درین سوره متعارف و تخفیف اول است زیرا که نقل سبب جملت برود باشد و قلم  
کفر و صورت استظهار شین اول را بدلی کند و متعارف تخفیف ثانی است بر آنکه نقل سبب همزه ثانی پیدا شود **۴۴** شرح علی ازین مفهوم شد که همزه اول متحرک باشد

۴۴

قَالَ حَذَفَ أَكْثَرُ حُرُوفِ عِلَّتْ بِوَجْهِ قُلِّ اِبْدَالِ دَاشْتَنِ حَرَفِي بَجَائِي حَرْفِي  
در اصل قُلِّ بود و او متحرک باقیل شد مفتوحه و او را با ف بدل کردند **۳**

دیگر بود چون رَأَسِ اسْكَانِ اَكْثَرُ حُرُوفِ عِلَّتْ بِوَجْهِ قُلِّ اِبْدَالِ دَاشْتَنِ حَرَفِي بَجَائِي حَرْفِي  
در اصل قُلِّ بود و او متحرک باقیل شد مفتوحه و او را با ف بدل کردند **۳**

باشد و اگر متحرک باشد بدل کنند بحرف عِلَّتْ که مناسب حرف باقیل همزه باشد اگر  
همزه اول باشد و اگر متحرک باشد بدل کنند بحرف عِلَّتْ که مناسب حرف باقیل همزه باشد اگر  
باقبل همزه و او یا یا ساکن ده زاده باشد یا یا تصغیر و تخفیف چون رَأَسِ اسْكَانِ اَكْثَرُ حُرُوفِ عِلَّتْ بِوَجْهِ قُلِّ اِبْدَالِ دَاشْتَنِ حَرَفِي بَجَائِي حَرْفِي  
و یوس و مقموره و وَخِطِيَّةٌ و اَقْلِسُ و اگر دو همزه در یک کلمه هم آیند و همزه  
دوم ساکن باشد واجب ابدال همزه دوم بحرف عِلَّتْ که مناسب حرکت همزه اول باشد برآ

تخفیف چون اَمِنَ و اَوْصَنَ و اَبْرَئِمًا تا و اگر همزه دوم متحرک باشد واجب بود ابدال او  
بیا اگر باقیل همزه کسره یا همزه خود کسره باشد و او در غیر این چون جَا **۳**

زیرا که همزه اول ساکن باشد اجتناب ساکنین لازم  
آید و این جا نیز نیست بسبب این قید است از شد  
ازان دو همزه که اول بیضا ساکن باشد و ثانی متحرک  
زیرا که تخفیف دوم همزه یا در موضع تصغیر است  
باید درین صورت میاید دو همزه او قاف واجب  
خواهد بود چنانکه در سائل که میسفت نهی است  
از لغت و یا در موضع تصغیر خواهد بود  
درین صورت همزه ثانی را باید بدل خواهد کرد چنانکه  
در قرآنی که گفته شد که در اصل قرآن بود کسرتان  
فخراتی جمله سکون همزه اول هر حرف همزه  
ثانی همزه ثانی را باید بدل کرد همزه اولی شد  
شرط سراج الدین الکرابی **۳** اجزای شد از آن  
دو همزه که ثانی بیضا ساکن باشد که کبر و در میان  
گشت **۳** شرح سراج الدین **۳** اول اگر باقیل  
همزه کسره یا همزه خود کسره بود در تمام صورت  
برمی آید از جهت ضرب هر دو حرکت باقیل در تمام  
عظمت و همزه پس در هیچ صورت اولی بیضا ساکن  
همزه کسره یا باقیل همزه همزه ثانی را باید بدل  
کنند کی کسره بعد مفتوحه چون ایینه دو هم کسره  
بعد کسره چون حرکت بجای هم سوم کسره بعد مفتوحه  
چون اَمِنٌ حَرَامٌ مفتوحه بعد کسره چون اَمِنٌ  
جَا **۳** همزه کسره بعد کسره چون بلا جبار **۳** اگر  
تخفیف کسره و بعد همزه کسره بود و او را بدل  
کنند و سبب جادریب و جادریب و جادریب و جادریب  
و او و یکی مفتوحه بعد مفتوحه چون اَزَّوَمٌ و هم  
مفتوحه بعد همزه چون اَمِنٌ حَرَامٌ کسره  
بعد مفتوحه چون اَمِنٌ حَرَامٌ کسره  
بعد مفتوحه چون اَمِنٌ حَرَامٌ کسره  
از آن بیست و پنج حرف که همزه ثانی بیضا ساکن  
و ای افتخار پیدا شود چنانچه در کتابت کسرتان  
از جهت یاریست و تخفیف دوم که همزه اولی  
بنا کند سوره اولی از قرآن **۳** اجزای شد از آن  
یکه در بنا کسره باشد که او خواهد بود **۳** شرح  
بود و یا شانه تمام کسره و همزه اول کسره  
بنا کند سوره اولی از قرآن **۳** اجزای شد از آن  
یکه در بنا کسره باشد که او خواهد بود **۳** شرح  
بود و یا شانه تمام کسره و همزه اول کسره  
بنا کند سوره اولی از قرآن **۳** اجزای شد از آن  
یکه در بنا کسره باشد که او خواهد بود **۳** شرح  
بود و یا شانه تمام کسره و همزه اول کسره

ازین سوره متعارف و تخفیف اول است زیرا که نقل سبب جملت برود باشد و قلم  
کفر و صورت استظهار شین اول را بدلی کند و متعارف تخفیف ثانی است بر آنکه نقل سبب همزه ثانی پیدا شود **۴۴** شرح علی ازین مفهوم شد که همزه اول متحرک باشد

بنا کند سوره اولی از قرآن **۳** اجزای شد از آن  
یکه در بنا کسره باشد که او خواهد بود **۳** شرح  
بود و یا شانه تمام کسره و همزه اول کسره  
بنا کند سوره اولی از قرآن **۳** اجزای شد از آن  
یکه در بنا کسره باشد که او خواهد بود **۳** شرح  
بود و یا شانه تمام کسره و همزه اول کسره  
بنا کند سوره اولی از قرآن **۳** اجزای شد از آن  
یکه در بنا کسره باشد که او خواهد بود **۳** شرح  
بود و یا شانه تمام کسره و همزه اول کسره



و هَبَّ که در اصل یوَعِلُ و یُوْهَبُ بوده است بعد از هَبَّ با اعتبار حرف حلق  
مثال کسره تقدیری ۲

یا را فتحه دادند و حرف حلق براتی فتحه ملت مجزئه است نه موجب پس فتحه در یَعِلُ لازم  
نیاید و واو از اخواتِ او چون قَعِلُ و اَعِلُ و یَعِلُ نیز آفتد و از مصدر او چون

عَلَّ ۱ که در اصل وَعَلَّ بوده است و او حذف کرده شد بر آن تخفیف بعد از هَبَّ  
کسره دادند و عوض واو تا در آخر آوردند و عَلَّ شد هر دو یک ساکن غیر مخم باشد و قابل ماو

کسوت آن واو یار گردد بر آن تخفیف چون مِلْزَانُ که در اصل مِلْزَانُ بوده است و در  
باشد سبب کسره قابل غیر مخم

اَوْعِلُ و او را حذف کردند از جهت موافقت باب زیرا که در حذف تخفیف زیاده است از  
قلب او بیایه تر اینکه ساکن غیر مخم باشد و قابل او مضموم آن یا و او شود چون مَوْقِنُ

که در اصل مَوْقِنُ بوده است هر دو و یا اصلی که متصل بتائے افتعال آفتد تا شود  
یا بی ساکن و قابل او مضموم یا را با او بدل کردند ۲۰ احتراز شد از واو و یا بی ایتمین و واو او تمین که بدل ماند  
و تا در تاء مخم گردد چون اَتَقِلُّ و اَتَقِلُّ که در اصل اَوْتَقِلُّ و اَوْتَقِلُّ

۲۰  
اگر در اصل مَوْقِنُ بود و واو او مضموم آن یا و او شود چون مَوْقِنُ  
که در اصل مَوْقِنُ بوده است هر دو و یا اصلی که متصل بتائے افتعال آفتد تا شود  
یا بی ساکن و قابل او مضموم یا را با او بدل کردند ۲۰ احتراز شد از واو و یا بی ایتمین و واو او تمین که بدل ماند  
و تا در تاء مخم گردد چون اَتَقِلُّ و اَتَقِلُّ که در اصل اَوْتَقِلُّ و اَوْتَقِلُّ

۱۰ ما قبل او کسره و او را چو بیابد که در خبر آ  
و او مصنف که در حرف واو را حذف کردند  
بدل با وجود تحقیق تا حدی ابدال را در دو چیز  
یکه موافقت باب دوم در حرف غقت  
زیاده است نسبت قلب شرح مطلق الی  
الا آدوی ۱۱ احتراز شد از مین ماضی مجزئ  
باب تفصیل که مخم است ۱۲ احتراز  
شد از تاج ساکن میقل که قبل او مضموم  
نست ۱۳ اما استر و آنچه کرد  
اصل استر و از آنچه بهره بعد بعد  
ابدال بهره بیار را را کردن و تا در تاء  
او نام نمودن خلاف قیاس است با آنکه  
این مشام و دیگر آنست صرف چون فارسی  
گفته اند که از آنچه از راه تخفیف بیست اغذینا  
کرده اند از آنچه چنانکه در صلاح است لهذا  
گفته اند که این را او نام جوهری است ۲  
مولوی انور علی ۹ سوال آن واو و  
یار که اصلی باشد توب بتائے افتعال آفتد  
تا چو بدل کرد خبر آ و او و تا در تاء  
المخرج اند و قلب واو تا اگر واقع شود  
چنانکه در تاء است که در اصل و تاء بود مخم  
و او را تا بدل کرد تاء است شده و یا چنان  
که بعد است از تا با اعتبار مخرج و قلب است  
بتا که کفر لیکن بر آن فاعل اختلاف میفرمایند  
بتا بدل کردند ۱۲ ش ۱۱ اما نیز فتحه  
وال بیست بزرگ با وجود مخم و جود حرف  
حلق بنا بر اتحاد بیست آنست بر بیع را که حرف  
حلق در آن موجود است ۲

و اینست برده است و در واژه تقی و او را یا نکرده زیرا که قُرب تا انتقال قلب و او بتا  
 تقاضا میکند کسره ماقبل در معرض زوال است بسبب احتمال سقوط هجزه وصل پس  
 معارض نکرده قُرب تا انتقال با هر جا که دو واژه در اول کلمه جمع شود و هر دو متحرک باشد  
 و بجنب بود ابدال و او اول هجزه چون <sup>ا</sup>اصل اگر یک واژه در اول کلمه مضموم باشد یکسو  
 جاتر باشد ابدال با هجزه چون <sup>ا</sup>لحوق و <sup>ا</sup>شاح و در واژه مفتوح نیز قلب آمد است  
 بعضی مواضع خلاف قیاس چون <sup>ا</sup>لحوق و <sup>ا</sup>انکاح هر آنکه ماقبل او مضموم باشد  
 و او شود چون ضووب و اگر کسور باشد یا شود چون <sup>ا</sup>حاروب هر واژه و یا که متحرک  
 باشد بجز حرکت لازم و ماقبل او مفتوح باشد نفقه لازم و کلمه از القیاس مفرد امین باشد  
 و هر وزن فعلی و فعلی نباشد و لام کلمه حرف علت نباشد و در معنی آن واژه و یا  
 که تصحیح واجب نباشد و در آن کلمه تلبیسه دیگر از جنس و بیفایده باشد واجب  
 بود ابدال آن واژه و یا بالف بر تخفیف چون <sup>ا</sup>قال و <sup>ا</sup>بلع و <sup>ا</sup>دعا و <sup>ا</sup>دعی  
 و اگر با وجود این شرایط تصحیح کند شاذ بود چون <sup>ا</sup>قود و <sup>ا</sup>خیب

۱ در اصل بود جمع و اصل بر وزن قواصل  
 و او ایدر که در اصل و او ایدر جمع و هر دو برده  
 است ۱۱ <sup>ا</sup>بدانکه جمهور مصرین قائل اند  
 بابدال و او مضموم در اول کلمه فعل باشد چون  
 ارتقت که در اصل و وقت بوده است یا هم  
 چون <sup>ا</sup>مردود و همچنین در وسط کلمه چون <sup>ا</sup>الرب  
 و سووقی که در اصل <sup>ا</sup>الرب و سووقی بوده  
 است این ابدال و سلا و شرا اکل است  
 مقام کنهائش بیانش ندارد و این ظاهر و او  
 مضموم شده در این هجزه می سازد و با <sup>ا</sup>الظفر  
 و او زاده مضموم را نیز هجزه می گرداند پس  
 جاتر است نزد ایشان در تقوید بضم و او و  
 تر چوک و قضا و حرکات هجزه آناه و کسور  
 اگر در وسط کلمه واقع شود ابو عثمان مازنی بابدال  
 آن امری فریادند و دیگران آری و او متوسط  
 کسوره هجزه کرده نشود <sup>ا</sup>احمد <sup>ا</sup>انور <sup>ا</sup>صی  
 سوال درین صورت ابدال و او بهره چا  
 واجب باشد جواب چون و او مضموم بمنزله دو  
 و او است و دو واژه فعلی است <sup>ا</sup>لذی  
 تخفیف و او را هجزه بدل گردند چرا <sup>ا</sup>اد و چا  
 زیرا که شدت نقل در آن نبود و با <sup>ا</sup>جوب  
 بر فتنه <sup>ا</sup>احراز شد از واژه قول که <sup>ا</sup>کین  
 است <sup>ا</sup>احراز شد از و چون <sup>ا</sup>کین  
 اصل <sup>ا</sup>کودب بود بجز هجزه متحرک شد <sup>ا</sup>کین  
 احراز شد از نو که سبب اتصال نام حرکتش  
 عارض است <sup>ا</sup>چون <sup>ا</sup>مورد و <sup>ا</sup>صید  
 که در معنی <sup>ا</sup>احراز و <sup>ا</sup>اشاء است و در اینجا  
 تصحیح و او با بسبب فقدان قاعده ابدال  
 ضروری است <sup>ا</sup>ش <sup>ا</sup>و همچنین <sup>ا</sup>دو  
 بانچه یک معنی دومی است <sup>ا</sup>مقیدین <sup>ا</sup>دزد و یک

۱۲ <sup>ا</sup>جوب <sup>ا</sup>صید <sup>ا</sup>ش <sup>ا</sup>دزد  
 ۱۳ <sup>ا</sup>کودب <sup>ا</sup>مورد <sup>ا</sup>صید  
 ۱۴ <sup>ا</sup>احراز <sup>ا</sup>اشاء <sup>ا</sup>ش <sup>ا</sup>دزد  
 ۱۵ <sup>ا</sup>کودب <sup>ا</sup>مورد <sup>ا</sup>صید  
 ۱۶ <sup>ا</sup>احراز <sup>ا</sup>اشاء <sup>ا</sup>ش <sup>ا</sup>دزد

باشد در وقت کام نهادن و او و هم هر دو واژه اولی جمع او و بیخه و اول کسر الواو بیخه کسر ایل و دو و کسر الواو بیخه کسر الخوف ۱۲

مگر در حرکت شد و همه قاف دلالت میکنند  
 حذف واو و همچنین در حرکت که در اصل بیعت  
 بضم یا مائه تخمین بود و نقل کرده بیعت  
 بکسر یا مائه تخمین بود و در بعد از آن کسره  
 باعتبار مذکور بر باره دشوار داشته نقل کرده  
 یا قبل داد بعد از آن سوکت ماقبل یا را بیعت  
 اجتناب ساکنین حذف کرد و بیعت شد همین  
 است ذهب اکثر خفاة بخلاف این حاجب ۱۳  
 شرح ۱۴ جواب سوال مقدر است تقریرش  
 اینکه هر دو اصل دلالت بر باب است و در حرکت  
 و بیعت رعایت این اصل چرا که در نقل حرکت  
 مین کلمه بضم و کسره بر دلالت بر واو و بیعت  
 محذوف بر اختیار کرد و در جواب داد که این دلالت  
 در حرکت و بیعت ممکن نیست زیرا که دال بر باب  
 سوکت مین کلمه است حرکت مین کلمه در مثل  
 این هر دو لغت شنبه باشد با حرکت فار کلمه  
 در صورت نقل معلوم نخواهد شد که این فخر مین  
 کلمه است نقل کرده شد بر باب یا فخر تا کلمه  
 لهذا اختیار کرده شد دلالت بر واو و یا محذوف  
 دلالت بر باب ۱۲ شرط صراح الدین کلمه افتر  
 شد از محذوف بکسر مین و فخر واو جمع محذوف  
 واو بیعت اشتراک مین ۱۳ فخر در بود بر  
 مصنف که معتدی که ساکن را یا یک لاین زائد  
 نباشد تا اعتراض شده مثل بوی که در اینجا نقل  
 حرکت یا بر واو درست نیست همچنین مین هم  
 نباشد تا اعتراض شده از نقل حرکت مثل معتمد و  
 زمین که هر دو ماضی معلوم اند از تخیل و بر آنکه  
 چند بود و دیگر از شرط این تخیل است لیکن  
 مصنف برای تسهیل و عدم تشویش ذهن مبتدی  
 از ذکر آن غرض بفرمود چنانکه داب او است  
 درین رساله کلمه که بیعت لون و عیب  
 باشد چون ارسو بود و اسما و سیوا و امور بود دوم آنکه ممکن نباشد نوم در نوم حرکت عارض امرالی نباشد چون واو و بیعت و بیعت نمی آید که بیعت این شرط الفا ذکر  
 کرده باشد و مالا که ضرورت ذکر آن نیز ۱۴ اعتراض شده از مثل اطاول و ابایح که سکون الف در اینجا لازم است ۱۵ عی بر اموافقت کسره ۱۶

و خونه و خوکة . مخلاف دعوا و رمیا و دوران و هیجان و صوری و  
 جمع فاتی ۱۳  
 حیدری و عود و وصل و طوبی و قوی هر ماضی معقل العین که مفتوح العین باشد  
 ماده ذکر از سایر خود جدا شایسته از صید العین مراد است ۱۴  
 و ضمیر مرفوعه باز متحرک بدو متصل شود اگر واوی باشد نقل کنند بضم  
 و اگر یاتی باشد نقل کنند بکسر و حرکت واو و یا نقل کنند و با قبل دهند  
 از الیه حرکت ماقبل تا همه دلالت کند بر واو و کسره بر باره نزدیک حذف واو  
 و یا بر این اعتبار اجتماع ساکنین چون قُلْتُ و بَعْتُ بخلاف یَخْتُ زیرا که  
 اصل دلالت بر باب است و این در قُلْتُ و بَعْتُ ممکن نیست از سبب تحته  
 فار و مین و در طُلْتُ و هَبْتُ هر دو دلالت موجود است هر واو که در مصدر بود در  
 بهم دال بر اول بود  
 فعل را تخیل شد باشد و ماقبل او کسره باشد یا شود چون قَامَ قِيَامًا بخلاف قَامَ  
 اعتراض شده از اولی ۱۲  
 قواما هر واو که در دوران ساکن باشد و بعد او الف جمع افتد و ماقبل او  
 اعتراض شده از طول جمع طولین ۱۳  
 کسور باشد یا شود چون رَضِيَ و رِيَاضٌ و حَوْضٌ و حِيَاضٌ هر واو و یا که  
 اعتراض شده از اولی ۱۴  
 در مستقبل مانند آن متحرک بود و ماقبل ساکن باشد سکون

و در این کتاب در بیان این که بیعت لون و عیب  
 در این کتاب در بیان این که بیعت لون و عیب  
 در این کتاب در بیان این که بیعت لون و عیب  
 در این کتاب در بیان این که بیعت لون و عیب

باشد چون ارسو بود و اسما و سیوا و امور بود دوم آنکه ممکن نباشد نوم در نوم حرکت عارض امرالی نباشد چون واو و بیعت و بیعت نمی آید که بیعت این شرط الفا ذکر کرده باشد و مالا که ضرورت ذکر آن نیز ۱۴ اعتراض شده از مثل اطاول و ابایح که سکون الف در اینجا لازم است ۱۵ عی بر اموافقت کسره ۱۶

غیر لازم رو باشد که حرکت آن واو و یار را نقل کرده با قبل دهند بر موافقت ماضی چون  
 یقول ویبوع و مقول و مبیع و اگر حرکت فحه بود آن واو و یار را بدل کنند بالف اگر آن  
 واو و یار ملاحظی ساکن نباشد تحقیقا یا تقدیرا و لام کلمه حرف علت نباشد و زیاده است  
 میان اسم فعل در اول کلمه نباشد و کلمه بر آن تعجب نباشد چون یقال و یباع بخلاف  
 مقول و مقول و آقوی و آبیض و آقول فی ما اقول و اگر با وجود  
 این شرایط تصحیح کنند شاذ بود چون استخوذ و مین کلمه مصدر باب افعال و استفعال  
 قلب کرده شود بالف بر موافقت ماضی و حذف کرده شود از جهت اجتماع ساکنین  
 تا در آخر عوض داده شود چون اقامه و استقامه هر واو و یار که متحرک باشد و  
 با قبل او ساکن حرکت بران واو و یار و دشوارند از زیر که حکم آن واو حکم حرف میوه است  
 چون ک و و ظبی و اگر با قبل واو و یار متحرک بود بضمه یکسره و کسره بران واو  
 و یار دشوار داشته ساکن کنند بر آن تخفیف چون قبل و بیع و یعد و یعدی  
 هر واو و یار که بعد الف هم فاعل آند و فعل تلیل شد باشد بدل کرده شود در جمله

و طلب نموده شرط است از شذایا شذو  
 و تصور که زیادتی مشترک بین جمله مفتوحه و تله  
 در اول اینها واقع شد حرکت واو و یار را نقل  
 کرده با قبل نمی دهند شرط است از شذایا شذو  
 کرده نشود تقوال و تسار و تفسیر و تصور و  
 واو در و احین و اخوذ و اقبیه و اما اقبیه  
 نقل کسره بفشار شاذ است شرط است از شذایا شذو  
 الا آبدی و همچنین اوج و اقبیه و  
 اقبلت و اقبلت که صحیح اینها شاذ است  
 که در اصل را و اما در مشتقها آید  
 مذکورده و او را بالف بدل کرده با قبل ساکنین  
 شرمیان و الف نزد اقبش الف اول را  
 بیگانه و نزد خلیل و سببه الف ثانی را حذف  
 کرده بر آزادی آن شرط است از شذایا شذو  
 و بیع اصله تقول و بیع بود بر وزن فعل صیغه  
 ماضی مجهول حرکت واو نقل کرده با قبل واو در  
 بعد اسکان با قبل واو و یار بدل کرده بر حسب  
 سکون واو و کسره با قبل پس تلیل آن نقل قلب  
 شده و اطلاق نقل و این نقله است شذو  
 و قبضه واو و یار ساکن کرده قول و در نظر  
 گویند چنانچه در رسمیه و غیره مذکور است  
 در اصل یذ و عود و عودی بود ضمیر واو و یار شذو  
 داشته ساکن کرده یذ و عود و عودی شذو  
 است از شذایا و او را که بعد الف فاعل نبضه  
 مثل بدلول و متناهی که حکم اینها خواهر است  
 شرط است اگر کوئی که این قاعده را میگوید  
 نیست مثل تناسف فاعله جاتوه که از  
 و غوطه و جواز ما غوطه اند حرف علت در اینجا  
 جمله بدل شده اینها را نقل نیست گویم هر چند  
 که نقل در اینجا منقول نشود اگر چه میگوید مثل  
 شده بود القاعده پس نقل برهما هم است از  
 است از شذایا و او را که بعد الف فاعل جاتوه که از

در اصل تقوال و مقول و مبیع و اگر حرکت فحه بود آن واو و یار را بدل کنند بالف اگر آن واو و یار ملاحظی ساکن نباشد تحقیقا یا تقدیرا و لام کلمه حرف علت نباشد و زیاده است میان اسم فعل در اول کلمه نباشد و کلمه بر آن تعجب نباشد چون یقال و یباع بخلاف مقول و مقول و آقوی و آبیض و آقول فی ما اقول و اگر با وجود این شرایط تصحیح کنند شاذ بود چون استخوذ و مین کلمه مصدر باب افعال و استفعال قلب کرده شود بالف بر موافقت ماضی و حذف کرده شود از جهت اجتماع ساکنین تا در آخر عوض داده شود چون اقامه و استقامه هر واو و یار که متحرک باشد و با قبل او ساکن حرکت بران واو و یار و دشوارند از زیر که حکم آن واو حکم حرف میوه است چون ک و و ظبی و اگر با قبل واو و یار متحرک بود بضمه یکسره و کسره بران واو و یار دشوار داشته ساکن کنند بر آن تخفیف چون قبل و بیع و یعد و یعدی هر واو و یار که بعد الف هم فاعل آند و فعل تلیل شد باشد بدل کرده شود در جمله

نسخه کتب







او ادغام جائز شد بشرط <sup>۱۱</sup> هائی سکت  
 بر آن اتصال است ادغام مختصی اتصال پس  
 بسبب منافات هر دو ادغام کند <sup>۱۲</sup> بشرط  
 مولوی صریح الذین <sup>۱۳</sup> که این پایه مترا  
 که تمام شیخ شاعر مدح عربی عبد اللہ بن عمر  
 گفته تا مش این است شعر - **إِنَّ الْكِرَامَ**  
**ابْتَدَرُوا الْبَاقِعَ بَدْرًا تَقَطُّعَ الْبَارِي**  
**إِنَّا الْبَارِي كَسَا وَيَاطُّ بَعِي شَرَفَ كَم**  
 است در بعضی اسرط و منیش ظاهر است  
<sup>۱۴</sup> که در اصل **مَلِكٌ وَرَسْمٌ كَبِيرٌ مَوْلَى**  
 و بین اول بود لام اول و بین اول بر حرف  
 که مذکرت **وَسَمْتٌ** شد بشرط قاعی معجم  
 در صورت حذف اینها بدون نقل کس و کبر  
 هر دو در صورت حذف اینها بعد نقل کس و کبر  
 شرط مولوی صریح الذین <sup>۱۵</sup> که نزدیک  
 و بهر بین حذف هائی اولی است باین جهت  
 که هائی اول علامت مضارع است **وَالْمَلِكُ**  
**لَا تَحْرُفُ وَتَرُدُّ بَعْضٌ دِكَرْ حَرْفِ تَائِي اَوَّلِ**  
 اولی است بر آنیکه تائی هائی بر املاء  
 است و حذف آن محل است بر این منس را و  
 منس مطاوعت قبول کردن مفعول اثر حاصل  
 چون **تَرُدُّ** فتنه **تَرُدُّ** یعنی فرود آوردم ادرا  
 پس فرود آمد مولوی الفدلی رحمه الله  
 در اصل **تَقَطُّعُ** بود صا و جمع آن **أَخْرَجَ** یا بدل  
 که در و بار بالف **تَقَطُّعٌ** شد <sup>۱۶</sup>

باشد و از التباس این با و حرف دوم متحرک باشد اگر اول ساکن بود و در ادغام کند و اگر متحرک  
 باشد ساکن کند اگر اقبل او ساکن نباشد و حرکت را نقل کرده با قبل و بهند اگر با قبل ساکن باشد  
 بسکون غیر لازم پس ادغام کند مگر در مثل **تَتَزَلُّ** و **تَتَبَاعَدُ** چون **مَدَّ يَمُدُّ** و  
**عَبَدَاتٌ** و **كَيْدَاتٌ** که در اصل **عَبَدَاتٌ** و **كَيْدَاتٌ** بوده است هر جا که حرکت حرف  
 دوم واجب ادغام هم واجب چون **مَدَّ** و هر جا که حرکت حرف دوم جائز است ادغام نیز  
 جائز است چون **كَيْدَاتٌ** و هر جا که حرکت حرف دوم ممنوع است ادغام نیز ممنوع است چون  
**مَدَّ** و در و که حرف صحیح اگر اقبل اول ساکن باشد چنانچه **قَسَمَ مَالِكٌ**  
 و یاد و همزه باشد چون **قَدَّ جَاءَ أَشْرًا أَطْهًا** اول **هَ** باشد چنانچه **فِي يَوْمِهِ** و **يَا أُوتُو**  
<sup>۱۷</sup> **هَ** سکت باشد چنانچه **مَالِيَهُ هَلَكَ** یا اول **مَ** غم نیه باشد چنانچه **رَبُّ بَيْتِي** پس  
 ادغام ممنوع بود در بعضی از کلمات مضاعف طلب آمد است چون **تَقَطُّعُ الْبَارِي** و در  
 بعضی حذف آمد است چون **ظَلَمْتُ** و **مَسَمْتُ** برخلاف قیاس هر جا که **دُوْنَا** در اول کلمه  
 جمع شوند و او باشد که یکی را حذف کنند بر آن خفیف چون **تَزَلُّ** و **تَسَاهِي** ؛  
 این <sup>۱۸</sup> **تَقَطُّعُ** قیاس **تَقَطُّعُ** <sup>۱۹</sup> **تَقَطُّعُ** <sup>۲۰</sup> **تَقَطُّعُ**

### تمام شد

در اصل **تَقَطُّعُ** بود صا و جمع آن **أَخْرَجَ** یا بدل که در و بار بالف **تَقَطُّعٌ** شد  
 و در اصل **تَقَطُّعُ** بود صا و جمع آن **أَخْرَجَ** یا بدل که در و بار بالف **تَقَطُّعٌ** شد  
 و در اصل **تَقَطُّعُ** بود صا و جمع آن **أَخْرَجَ** یا بدل که در و بار بالف **تَقَطُّعٌ** شد  
 و در اصل **تَقَطُّعُ** بود صا و جمع آن **أَخْرَجَ** یا بدل که در و بار بالف **تَقَطُّعٌ** شد





حواشی حل تمرین سعیدی

قوانین ماضی معروف

۱۰ از ای در اصل از آی بروزن آگه بود بعد نقل حرکت از هزه تا قبل داد هزه بر فطاس مبروا  
 بیگندند و با بقاعده رمی الف گردید آئی شد ۱۱ و قیاب بروزن صر فایریاس صحیح ۱۲ هاد و اول در اصل هاد و اول بود  
 قائل بود و او بسبب افتادن در زائد بر سوم جاو فتح آقبل یا شد و یا الف و الف با جتماع ساکنین بیفتاد ۱۳ که جوجت بدویم  
 در اصل جوجت بروزن بعثت بود و اولام کلمه بقاعده مذکور در هاد و اول یا شد و یا الف شد و الف بیفتاد و تذکره ۱۴  
 اینها تورا اصل اینها و تا بروزن انظفرتا بود و اولام کلمه بسبب قوط آن در زائد بر سوم جاو فتح آقبل باشد و یا جگر و انفلج  
 آقبل الف گردید و الف با جتماع ساکنین تقدیری بیفتاد ۱۵ هذین در اصل اهتکین بروزن اجتنین بود چون یک از تا و تار و  
 و آل و ذال و ر و سین و شین و صاد و ضاد و ط و ظ و عین با بفعال آفند و او که تارا از جنس مین گردانند و ساکن کرده در مین  
 ادغام کنند و بر آن فتح اجتماع ساکنین بعضی حرکت برابر آنگند و بعضی بسته امتیاز از باب تفعیل فارا کسر دهند و هزه را بحسب استغنا  
 ساقط گردانند ۱۶ تا و تیت بر اصل بروزن تصرفت ۱۷ تا و تیتا بر اصل بروزن تقابلتیا ۱۸ احو و نیم در اصل  
 احو و نیم بروزن احملا و او نیز بسبب آنکه در زائد بر سوم جاوست و آقبلش منقوص یا شد و بس ۱۹ انا و تیت  
 در اصل انا و تیت بروزن انا قلت که در اصل انا و تیت بروزن تقابلت بود زیرا که چون فاتی تفاعل و تفاعل یک از حرف  
 یا زکات مذکور بود تا را فاگردانند و ساکن کرده در فارا ادغام کنند و بر آن تقدیر ابتداء بسکون هزه در اول در اول و او اخیر فاعول  
 احو و نیم یا شد ۲۰ احو و نیم در اصل احو و نیم بروزن تقابلتیا بقاعده مذکوره بالا اشاره شد و بعد ساکن کردن و ژماره ادغام گردید  
 و هزه بر آن تقدیر ابتداء در اول در ۲۱ احو و تیت در اصل احو و تیت بروزن احو و تیت بقاعده احو و نیم و او یا  
 شد و بس ۲۲ احو و تیت در اصل احو و تیت بروزن احو و تیت و اولام کلمه بقانون احو و تیت یا شد و بس ۲۳  
 استعینتیا بر اصل بروزن استعینتیا ۲۴

قوانین ماضی مجهول

۱۰ هووی را از ک و و بنا نمود چون فارا برابر آبنای مجهول فته دادند و آقبل حرف خیرا کسر الف بانضمام آقبل و او شد هووی  
 بروزن هووی گردید و هین است اهل هووی و اولام کلمه بسبب افتادن در طرف و کسر آقبل یا شد و چون در هووی و او اول  
 بدل الف آمد است نیز بر امتیاز از ماضی مجهول در و او دم غم نشد ۱۱ احو و تیتا در اصل احو و تیتا بروزن تقابلت بود بقاعده  
 ..... احو و تیتا تا اشاره شد و ژماره غم گردید و الف در اول در ۱۲ احو و تیتا در اصل احو و تیتا بود بروزن بعثت و اولام  
 کلمه بسبب افتادن در حکم طرف کسر آقبل یا شد و یا بعد نقل حرکت با آقبل بعد سلب کتش با جتماع ساکنین بیفتاد ۱۳ احو و تیتا بروزن  
 تقابلت یا احو و تیتا و الف بقاعده هووی و او شد و بس ۱۴ احو و تیتا در اصل احو و تیتا بروزن احو و تیتا و اولام

که بقانون مجرور یا شود پس ۱۲ له اکتاین در اصل او تین بود بروزن اجتناب چون واو یا با فالت افتد تا شود  
 و در تا ادغام گردد ۱۲ له استوویت ماخوذ از تسکو و ذت بروزن تعویلت وجه ابدال تا بسین و ادغام سین در سین و در  
 آمدن همزه وصل در استاویت گزشت و او و لام که بقاعده احویتا یا شد پس ۱۳ له استویتا در اصل استویتا بروزن  
 استویتا تا نزد بی تیم کسر یا به با قبل یعنی حار و او ند و یا را بفرام آمدن دو ساکن بگیرند ۱۲ له احو و و یتم در اصل  
 احو و و یتم بروزن احو و و یتم ماخوذ از احو و و یتم بود مذکور بود و ی الف و او و او لام که باشد ۱۳ له احو و یتم در اصل  
 احو و یتم بروزن احو و یتم بود و او لام که بقانون مجرور یا شد ۱۲ له انهوویتا در اصل انهو و تا بروزن انهو و تا بود و  
 بود مذکور بود یا شد ۱۲ له و و یتم بروزن صورتی بر اصل ۱۲ له انهوویت در تعلیل مثل انهوویتا ۱۳ له اریتا در اصل اریتا  
 بروزن اریتا همزه یعنی سین که بقاعده آری برخلاف قیاس و جوبا بیفتد ۱۳

### قوانین مضارع معروف

۱ له یهدی در اصل یهدی بروزن یجتیب بود بقانون مذکور در هدی تا در دل شد و در اول ادغام گردید و بر سر فتح اجتناب  
 ساکنین حرکت تا بفاء آمد و بعضی فاء کسر دهند و بعضی علامت مضارع را نیز بتابعیت فاء کسر گویند و اند ۱۳ له یخو و آن در اصل یخو و آن  
 بروزن یخو و آن بود و او بود و آن در حکم کسر با قبل یا شد ۱۲ له یخو و او در اصل یخو و او و آن بس و او پس بروزن یخو و آن  
 بود و او لام که بقانون احو و یتم مجهول یا شد و بعد نقل همه اش با قبل بدسبب حرکتش بفرام آمدن دو ساکن بیفتد ۱۳ له تا و ی در اصل  
 تا و ی بروزن تتعبل بود چون دو تا در فعل و نفا عمل تعلیل و لمقاتش معروف مذکور بود جمع شود که از ان بینا زد و بعضی وقت  
 بودن متحرک یا مده قبل یاین تا در تا ادغام کنند چون فتززل و قالوا تباعد و قوری تدحرج و یا تحرج خود و انفتح با قبل الف  
 گردید ۱۲ له تتسا و آن در اصل تتسا و آن بروزن تتسا و آن یک تا به جهت نقل اجتماع دو محذوف شد و  
 بقاعده استاویت تا بسین شد پس درین ادغام گردید همزه وصل در اول در آمد و او لام که بقاعده احو و یتم یا گشت و یا بزوم  
 التباس بشد بمفرد الف نشد ۱۳ له یخو و یتم در اصل یخو و یتم بروزن یخو و یتم و او بقاعده یخو و یتم یا شد ۱۲ له تا و ی در اصل  
 تا و ی بروزن تتعابل بود بقاعده تا و ی تا از اول بیفتد و یا غیر الف گردید ۱۳ له تخو و یتم در اصل تخو و یتم بروزن تخو و یتم  
 بود و او غیر بقانون مجرور یا شد ۱۳ له تستخو و یتم در اصل تستخو و یتم بروزن تستخو و یتم بود و یا بعد نقل همه اش با قبل بدسبب  
 حرکتش باقی تا بسین بیفتد ۱۳ له تجو و یتم در اصل تجو و یتم بروزن تجو و یتم بقاعده تجو و یتم او یا شد و افاد ۱۲ له تو و یتم  
 بروزن تو و یتم بر اصل ۱۳ له تمه و یتم در اصل تمه و یتم بروزن تمه و یتم و او بقانون تجو و یتم یا شد بعد تعلیل صیغه مخاطبات هم شکل  
 صیغه مخاطب یعنی تمه و یتم گردید لیکن اصل مخاطبه مخالف مخاطبات است زیرا که اصل مخاطبه تمه و یتم بروزن تمه و یتم و او در ان بدتلب  
 بیار با جماع ساکنین بیفتد ۱۲ له اری در اصل اری بروزن اری همزه بقانون اریتا و جوبا و ضمنا یا بقاعده یهدی





اول بقاعده تاوی یا و باید کرد و حذف نون اعرابی ۱۱ که کن نحو آوی در اصل کن نحو آوی روزن کن نحو آوی قلب و او بیاء و حذف آن  
از ضابطه یحوا و ن باید جست حذف نون معلوم ۱۲ که کن تسخیرا بر اصل بر وزن کن تسخیرا ۱۳ که کن تفتون در اصل کن تفتون بر وزن  
کن تفتون ابدال باشد و ادغام آن در تاز از قانون تثنوی است ۱۴ که کن آتادی در اصل کن آتادی بر وزن کن اتقابل یا بقاعده  
تاوی الف شد ۱۵ که کن تبتدی در اصل کن تبتدی بر وزن کن تبتیب بقاعده یهدی تار وال شود و ال ادغام گوید ۱۶

### مضارع مجهول بمن

۱۷ که کن یتادی در اصل کن یتادی بر وزن کن یتقابل اصل و تلیل مثل تاوی ۱۸ که کن یهدیا در اصل کن یهدیا بر وزن کن یختینبا  
بود تلیل سابق گذشت ۱۹ که کن یزوا در اصل کن یزوا بر وزن کن یزوا در تخفیف هزه و تلیل مثل آزی و در حذف الف مثل تا و ون ۲۰  
کن یهوی در اصل کن یهوی بر وزن کن تنظیر تلیل لام مجهول ۲۱ که کن یهویا در اصل کن یهویا بر وزن کن یهویا  
مثل کن یهویا در تلیل ۲۲ که کن یهویا در اصل کن یهویا در تلیل ۲۳ که کن یهویا در اصل کن یهویا در تلیل  
کن یهویا بر وزن کن یهویا در اصل کن یهویا در تلیل ۲۴ که کن یهویا در اصل کن یهویا در تلیل  
بر لغت بی تم ۲۵ که کن یهویا در اصل کن یهویا در تلیل ۲۶ که کن یهویا در اصل کن یهویا در تلیل  
در اصل و ابدال و ادغام نون حذف نون ۲۷ که کن یهویا در اصل کن یهویا در تلیل  
در اصل تلیل ۲۸ که کن یهویا در اصل کن یهویا در تلیل

### مضارع بلم معروف

۲۹ که کن یهویا در اصل کن یهویا در تلیل ۳۰ که کن یهویا در اصل کن یهویا در تلیل  
در اصل تلیل ۳۱ که کن یهویا در اصل کن یهویا در تلیل  
سلامت یا کمن مثل کن تسخیرا ۳۲ که کن یهویا در اصل کن یهویا در تلیل  
در اصل کن یهویا در اصل کن یهویا در تلیل  
اللام نون بلم یهویا ۳۳ که کن یهویا در اصل کن یهویا در تلیل

### مضارع مجهول بلم

۳۴ که کن یهویا یا مخز از تاوی الف مبدا از بلم افتاد ۳۵ که کن یهویا در اصل کن یهویا در قلب و او بیاء و یا بالف  
مثل کن یهویا و حذف الف با جماع ساکنین چنانکه در کن تا و وا ۳۶ که کن یهویا در اصل کن یهویا در قلب و او بیاء و یا بالف  
تهدیا مثل کن یهویا ۳۷ که کن یهویا در اصل کن یهویا در قلب و او بیاء و یا بالف  
تلیل مثل کن یهویا ۳۸ که کن یهویا در اصل کن یهویا در قلب و او بیاء و یا بالف





درین عمل اقبل خود مفتوح میخورد الف قابل آن نمود پس از بار بار آوردند ۲۳ لثو قین بر امل بر قیاس صحیح ۲۲

### امر معروف

۳۱ یحلو ل در حذف یا مبدله از او که بسبب جزم مثل لثو هاد ۳۱ یحوا و یا مثل لثو هویا در طلب و ادبیا ۳۱ یها و یا مثل لثو هویا  
 در طلب و او حذف یا با الف ساکنین حذف نون اعرابی بسبب هم ۳۱ لثو و مثل لثو کو ۳۱ لثو یا ماخوذ از تثویب آن که در اصل  
 تثویب آن بروزن تثقلان بود ابدال تاء بشاء و ادغام تاء در ثاء در لم تثنی گزشت نون اعرابی لام امر افتاد و همچنین تاء بدل شود با مروف ده هاء  
 باقیه مذکوره تحت همین در نهاد هم کرده ۳۱ لثو حین ماخوذ از لثو حین که در اصل لثو حون بود ۳۱ لثو ماخوذ از تسخین بر لغت بی  
 بعد حذف ملامضایع و یافتن با بعد سکن چون الف وصل کسود آید وقت منف ملت از اخیر بیفتاد چنانکه در لم تسخیم حرف ملت از اخیر ساقط گردید ۱۲  
 که تا و یا ماخوذ از تثاق و یا آن بعد حذف ملامضایع چون با بعد مکرر بود خواستند که آخر اسکن کنند چون نون بود بیفتاد ۳۱ لثو ایشا و ایاخوذ  
 از تثاق و ون که در اصل تثاق و و ون بود طریق اخذ بر قیاس تا و یا ۳۱ تا و یا ماخوذ از تثاق و ون که در اصل تثاق و و ون بود طریق بنا  
 معلوم ۳۱ و و یا از لثو و یا آن بنا نمودند و طیش با مکرر تامل ظاهر میشود ۳۱ لثو هدین عامله امر و ماضی معروف صورت یک اصل  
 مختلف بر امل ماضی معروف لثو هدین یعنی و ال بروزن اجتناب و هر امر ماضی معروف کبر ال بروزن اجتناب و طریق بنایش معلوم ۳۱ لثو  
 لثو ای ماخوذ از آتیا می که در اصل آتیا می بود لام که بسبب لام امر افتاد و قاعده ادغام گزشت ۳۱ لثو ماخوذ از لثو ای که در اصل  
 لثو ای بود حذف لام بسبب لام و سقوط همزه بقاعده ماضی ۳۱ امر مجهول

### امر مجهول

در حذف حرکت حرف ملت نون اعرابی از اخیر مثل امر معروف قوانین اطلاق امر مجهول و نون تاکید آن مثل قوانین اطلاق امر مجهول و نون تاکید آن و  
 نهی بر قیاس هم در تخیل نون آن بر قیاس نهی تاکید مضارع ۳۱ اسم فاعل  
 ۳۱ یحید در اصل یحید می تاء و ال شد و ال ادغام گردید و فاعل مفتوح یا کسود چنانکه در ماضی مذکور شد لیکن چون ضمیر از یا بسبب ثقل ساقط  
 شد یا با جناس ساکنین بیفتاد ۳۱ یحوی و یا آن در اصل یحوی و یا و او یار شد چنانکه در نهی و یا آن و بس ۳۱ یحویون در اصل یحویون  
 بر لغت مجاز یا افتاد چنانکه در تسخین گزشت ۳۱ یحوی و یا در اصل یحوی و یا و او یار شد بقاعده یحویون ۳۱ یحویون در  
 اصل یحویون تان و او یار شد چنانکه در حملویان گزشت ۳۱ یحویان در اصل یحویان و او یار شد بقاعده مذکوره حملویان  
 و تا فاعل سین شد در سین ادغام گردید چنانکه چند بار گزشت ۳۱ اسم مفعول  
 که متا و می در اصل متا و می بود یا الف شده با جناس ساکنین بیفتاد ۳۱ متا و یا آن در اصل متا و یا آن بدل تاء بشاء و ادغام تاء  
 در تاء بقاعده ائو یما قلب و او یار شد بقاعده حملویان ۳۱ یحویون در اصل یحویون یا بقاعده تا و می الف شده با جناس ساکنین بیفتاد  
 ۳۱ متا و یا در اصل متا و می بحر کسوف الف شده ۳۱ یحویان در اصل یحویان بود و او بقاعده حملویان یا  
 شد پس ۳۱ یحویان در اصل یحویان و او یار شد بقاعده حملویان ۳۱

صرف صغیره - **له** ابتدای در اصل اذنتی و اذنا اتفاق تار شده در اول ادغام گردید و با لام که بقاعده هر الف گشت **له** میجویی در اصل میجوی  
بود و او اخیر بقاعده همووی یا شده و ضمته از یا بضابطه همدی سابقه گردید **له** **لجلیلا** در اصل **لجلولا** بود و او اخیر بسبب افتادن بعد الف زائده  
همزه گردید و او در وسط که بسبب کون خود کسر قبل یا گشت **له** **حکلیلی** ماخوذ از اعلیلا و بعد حذف الف بر آن تکمیل اول همزه و ثانی را فتحه  
و در ثالث یا غیره موجود بود و با بعد یار را کسره گردانید الف بسبب کسر قبل یا شد **له** **والجمع حکلیلی** ماخوذ از **لجلیلا** بعد حذف همزه از اول یا از  
دایج حرف اول ثانی را فتحه دادند و در ثالث الف کسیر افزودند و چون رایج را بر آن وزن جمع فتهی **الجمع** کسر گردانید الف بسبب کسر قبل یا شد و همزه اخیره  
مبدل از او بسبب همون یا ساکنه زائده قبل خود یا منتقل شد و یار در اول ادغام گردید **له** **لیجوا** و **لیجوا** تا **لجوا** معلوم **له** **مسا** و در اصل  
**مسا** و **مسا** بود و او اخیر بقاعده همووی یا شده و بضابطه همدی بقیاد **له** **مسیبو** ماخوذ از **مسا** و بعد حذف زوائده که یکسین الف است بر آن وزن تصغیر  
چون اول انهمه دادند و ثانی را فتحه و سوم جای تصغیر افزودند و قبل حرف اخیر را کسر **مسیبو** حاصل شده و او اخیر بقاعده همووی یا شده و بضابطه همدی بقیاد  
**مسیبو** شده و بعد از **مسیبو** ادغام شد **له** **والجمع مسا** ماخوذ از **مسا** و بعد حذف زائده یعنی یکسین حرف اول ثانی را فتحه دادند و در سوم جا الف  
جمع افزودند و خواستند که با بعد الف جمع را کسر دهند الف بود آن یا قوت حرکت نداشت بود و او بدل ساخته کسر دهند و او متوسط بسبب کسره ماقبل یا شده  
**مسا** و **مسا** گشت و او اخیر بقاعده مرئی یا شده در یار **مسا** هم گردید **مسا** و **مسا** بر وزن مفاعیل گردید یک یار را بر آن تخفیف بینداختند بر وزن مفاعیل  
گردید **مسا** بر وزن مفاعیل گردید **مسا** و **مسا** بر وزن مفاعیل گردید **مسا** و **مسا** بر وزن مفاعیل گردید **مسا** و **مسا** بر وزن مفاعیل گردید **مسا** و **مسا** بر وزن مفاعیل گردید  
افزودند و با بعد الف جمع چون کسره بود بر مثل گردانیدند و او اخیر بسبب قوت آن در طرف و کسر قبل یا شده و یار از اخیر بر آن تخفیف مثل جواز بقیاد **له**  
**تو** و **تو** ماخوذ از **تا** و **تو** حرف اول ثانی را بر آن بمجول چون همزه دادند الف بسبب همزه ماقبل و او شده و قبل اخیر را کسر دادند **له** **یتا** و **یتا** در  
اصل **یتا** و **یتا** بود یار بقاعده مشهوره الف گردید **له** **هنا** و **هنا** در اصل **هنا** و **هنا** بود و ال سین اتفاق تار بود و در اول شده و در اول ادغام گردید  
و حرکت تار بقاعده همزه وصل باستفایه بقیاد و او اخیر بسبب قوت آن بعد الف زائده همزه گشت **له** **هنا** ماخوذ از **هنا** بعد حذف زوائده  
یعنی یک ال و الف اول انهمه دادند و ثانی را فتحه **هنا** شد و همزه بقاعده مذکوره **حکلیلی** یا گشت و در اول ادغام گردید **له** **هنا** ماخوذ از  
**هنا** که در اصل **هنا** بود بعد حذف زوائده یعنی الف قبل از اول و تا حرف اول ثانی را فتحه دادند و در سوم جا الف مفاعیل افزودند و حرف ماقبل  
ایر الف قابل حرکت نبود بود و او بدل ساخته کسر دادند **هنا** و **هنا** در اصل **هنا** و **هنا** بود و او اخیر بقاعده همووی یا شده و با بعد یار را کسره گردانید الف بسبب کسر قبل یا شده و همزه اخیره  
در اصل **مشتوی** یعنی قبل اخیر بقاعده انویتی اما تار شده و در اول ادغام گردید **له** **مشتوی** انویتی اما تار شده و در اول ادغام گردید **له** **مشتوی**  
ماخوذ از **مشتوی** بعد از **مشتوی** بنا تصغیر اول را فتحه دادند و ثانی را کسر و در سوم جای ساکن تصغیر افزودند و با بعد یار را کسر دادند **مشتوی** شد **له** و  
**الجمع** **مشتا** ماخوذ از **مشتوی** بعد حذف زائده بقاعده **مسا** و **مسا** گردید **له** **آرد** در اصل **آرد** می بر وزن **آرد** بود همزه بقانون ادوی  
افتاد و یا اخیر بضابطه **اسم** سابقه گردید **له** **لشما** و **لشما** از قوانین سابقه بانکه تا **ل** واضع میشود **له** و

مواو بدل شده و اوله بقاعده قتل افادش کلمات چیست جم صیغه واحد متوقف امر حاضر معروف باون صغیفه امشش اگوزون بروزن  
 انصهارن همزه ثانیه بقاعده یسئل و اوله از جهت استغفار افادش کوزون چیست جم صیغه جمع ذکر ما حاضر لام تاکید باون ثقیله در فعل مستقبل معروف از قرآن یون  
 بنا سوزد و با جهت حرکت و انفاض ما قبل الف شد و با جواهر ساکنین افتاد و همزه بقاعده یسئل و نون امری از آمدن لوان ثقیله ساقط گشت و واو که غیر مرقه بود و همزه و او  
 چنانکه در اخشوا الله من فاما تریین چیست جم صیغه  
 واحد متوقف ما حاضر اثبات فعل مستقبل معروف باون ثقیله  
 ماخوذاز تو در یمن بروزن تلیحین حالش در سقوط  
 همزه و الف بدل بار و صرف نون امری و کسر پد بعد آن  
 نون ثقیله مثل حال کوزون است من لعیبی چیست

زیده جوانا موتی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سؤال قولین چیست جواب صیغه جمع مرتب فاتب اثبات فعل امر مجهول بروزن قولین من  
 سواونی چیست جم صیغه جمع ذکر امر حاضر معروف امشش اسلا و بروزن انفقوا همزه بقاعده یسئل افاد  
 و الف و صل جهت استغفار و نون و قایه و با ضمیر واحد تکم در اوله من کوزون استیحا چیست جم صیغه  
 مدان حکایت نفس متکلم نفی تاکید بلین و فعل مستقبل معروف امشش ان اذی بروزن کن انهم همزه بقاعده  
 قد الیخ افاد یکه لام کلمه بقاعده رمی الف شد لونی یا گزیده و او بقاعده مری یا شد و در باره افاد گزیده  
 من لا هو چیست جم صیغه و مدان حکایت نفس متکلم اثبات فعل مضارع معروف امشش ان الازم  
 وزن ان افقه همزه که مین کلمه بقاعده یسئل همزه اوله بقاعده قد الیخ افاد و نون بجهت قرب  
 مخرب بالام بدل شد هم گزیده من دادوها چیست جم اسم فاعل جمع ذکر در صل داریون بود  
 یا افاد چنانکه در لایموت و نون و وقت انانف استیسا ساقط شد من لیری چیست جم صیغه  
 واحد متوقف امر حاضر معروف امشش لیری بروزن بعزونی کسره همزه بیم و او بقاعده و یب یا  
 بدل کردش لکن چیست جم صیغه و مدان حکایت نفس متکلم نفی تاکید بلین و فعل مستقبل معروف  
 امشش کن الا ان بروزن کن افقه همزه مین کلمه یسئل و همزه علامت مضارع مثل قد الیخ  
 افادش کمل چیست جم صیغه و مدان حکایت نفس متکلم نفی مجهول و فعل مستقبل مجهول در صل  
 کوزون بروزن کوزون همزه اولی بقاعده قد الیخ و ثانیه بقاعده یسئل افاد کوزون شد  
 بجهت قرب مخرب لام گزیده و در لام افاد شد چنانکه زید یخه در کوزون من یوسرا چیست جم  
 صیغه واحد مذکر فاتب اثبات فعل امر مجهول بروزن قولین من تجونینی چیست جم صیغه  
 جمع متوقف ما حاضر اثبات فعل امر مجهول بروزن نقولین من لیتیا انتننان چیست جم صیغه  
 جمع متوقف ما حاضر لام تاکید باون ثقیله در فعل مستقبل معروف امشش بفرع تا بروزن یغفلننان  
 ما را کسره و او بمرآت اولت کسره همزه در ماضی من لموتی چیست جم صیغه و مدان حکایت نفس متکلم  
 نفی مجهول و فعل مستقبل معروف امشش کوزون کوزون همزه ثانیه بقاعده او مین

جم صیغه و مدان حکایت نفس متکلم نفی مجهول و فعل مستقبل  
 معروف امشش لم انانی بروزن کوزون افعال نون و او شد  
 بجهت قرب مخرب و یا گزیده و در باره افاد شد علامت  
 مضارع بکسر شد تا دلالت کند بر کسره همزه ماضی لم انانی  
 شد همزه مین بقاعده سابقه افاد من غو چیست جم صیغه  
 واحد مذکر امر حاضر معروف ماخوذاز تغیری بروزن  
 تغیرت بعد حذف تا بیرون با حدش متحرک بود از آخر بجهت  
 وقف حرف یا افادش انان چیست جم صیغه  
 واحد مذکر فاتب اثبات فعل امر مجهول امشش انان  
 بروزن اجتنب تا بار بار بدل کردند و در باره افاد گزیده  
 انان شد و با جهت حرکت و انفاض ما قبل الف گزیده  
 من انان چیست جم صیغه واحد مذکر امر حاضر معروف امشش  
 انان نونی بروزن انانفط یا بجهت وقف افاد و او  
 بقاعده قال الف شد این جواب ریک است بجهت تالی  
 اعلامین من لهما چیست جم صیغه و مدان حکایت  
 متکلم نفی مجهول و فعل مستقبل معروف امشش کوزون  
 بروزن کوزون آخری و او افاد چنانکه در اوله و با جهت  
 بزم ساقط شد کوزون همزه ثانی بجهت کسره و یا گزیده  
 چنانکه در کوزون باره الف گشت بجهت حرکت و انفاض ما قبل  
 و یا الف گشت بجهت حرکت و انفاض ما قبل و همزه بقاعده  
 یسئل افادش تنمتا چیست جم صیغه تشبیه ذکر امر  
 معروف امشش انان یغفلننان بروزن یغفلننان  
 بود بقاعده یسئل افاد و همزه اول از جهت استغفار من  
 ماری چیست جم صیغه و مدان حکایت نفس متکلم نفی  
 تاکید بلین و فعل مستقبل معروف امشش کن اذی بروزن

کن اذی همزه اوله گزیده و اوله ثانیه بقاعده قد الیخ و یسئل افادش الا ان چیست جم صیغه تشبیه ذکر فاتب خواه ما حاضر اثبات فعل ماضی یا امر حاضر  
 معروف بروزن انانفط استیحا چیست جم صیغه واحد مذکر فاتب اثبات فعل امر مجهول امشش کوزون کوزون همزه ثانیه بقاعده یسئل و  
 اوله از جهت استغفار افادش لیتیا انتننان استیحا چیست جم صیغه واحد مذکر فاتب از انفاض چیست جم صیغه و مدان حکایت نفس متکلم  
 اذی ان اخربا بروزن همزه بقاعده قد الیخ افاد ۱۱ تمام شد :

# زیده تشدید بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سؤال اخرب القوم بفتح صیغه واحد مذکر امر حاضر با نون خفیفه در اصل اخربون بود چون القوم در آخرش در آمد نون بالفتا ساکنین افتاد و بهیئت وضع این نون بر سکون حرکت ندادند پس نون خفیفه در تشدید در آمد و پراخند نشد چون خفیفه اگر در تشدید می آمد اگر الف با جواهر ساکنین افتاد التباس شش بود لازم آمد و اگر نون ساقط گشته بهیئت اشتباه تشدید با نون خفیفه یا تشدید بے نون غرض متکلم فوت گردید پس نون خفیفه در جمع موتث چنانچه در سائر احکام مثل تعلید است و در ثقیله در جمع موتث الف برائے فصل می آید بنا بر این گوئیم تلفظ مفقود است در خفیفه هم بهیئت موافقت الف ضرور شد و هر گاه الف آمد اجتناب ساکنین می شد اگر الف افتاد نون خفیفه هم وقت لحوق اسم معرف بلا در آخر ساقط می گشت و اگر ابتداء نون حذف می شد الف هم وقت اتصال اسم معرف بلا می افتاد و در هر دو صورت بسبب ملتبس بودن صیغه جمع موتث با نون یا بے نون غرض متکلم فوت می شد پس ایلتال چیست جمع صیغه واحد مذکر فاعل با ضی معرف از انخلال در اصل اول و ثلث بود و اول بقاعده میزان بیار و او ثانی بقاعده یقال بالف بدل شد گوئید را میرسد که گوید که در قلب و او بالف تامل است زیرا که بجای مین نیست که شرط این قاعده است پس تلفظ چیست جمع صیغه واحد متکلم نفی مجزوم در اصل له اول بود و او ولم افتاد و الف بقاعده قد فله پس له یقال بفتح لام چیست جمع صیغه واحد مذکر مجزوم نفی مجزوم از مفاعله در اصل یقال بود یا الف شد و لم افتاد و لام که مفقود بود بر حال خود ماند پس له یقال بکسر لام چیست جمع صیغه واحد مذکر نفی مجزوم لم در اصل له یقولی بود بر وزن له یقولی یا لم افتاد و همز مثل یسیر کسره لام کسره همزه است پس اخرب یا سوا تشدید چیست جمع صیغه واحد مذکر امر حاضر با نون خفیفه اسلس اخربون بود نون خفیفه در حالت وقف الف شود اگر ماقبل مفقود باشد و بلا و اگر مفهوم بود و بیار اگر کسوس پس اثار چیست جمع صیغه واحد مذکر با ضی در اصل اثار بود تا تار شد و در تار ما دام گردید و یار الف گشت و می تواند که تار تار گردد و در تار او نام شود پس قال بکسر لام چیست جمع صیغه واحد مذکر امر حاضر از مفاعله ماخوذ از تعالی بعد از انحن تا یار یوقف ساقط شد پس قولین چیست جمع صیغه جمع موتث فاعله با ضی مجزوم از باب مفاعله بر اصل خود می تواند که قولین صیغه جمع امر حاضر باشد و قولین جمع موتث امر حاضر از قولی پس قالو اسوا صیغه جمع با ضی معروف چیست جمع صیغه جمع مذکر امر حاضر از باب مفاعله در اصل قولیو بود غمته یا بعد سلب حرکت بلا دادند و ساقط کردند پس او و او نصیر و ا چیست جمع دو صیغه اندر دو جمع مذکر با ضی معروف در اصل او و او نصیر و او در او و او که او و او لام کله بود الف شد و افتاد و او نصیر در او و عطف لوفام کردند پس قولو اسوا جمع مذکر امر حاضر چیست جمع صیغه جمع مذکر با ضی مجزوم از باب مفاعله در اصل قولیو بود غمته یا بعد سلب حرکت ماقبل و یار انگند پس لا بکسر لام و فتح همزه چیست جمع صیغه واحد متکلم در اصل لا و قولی بود یا بجزم و او بموافقت یقولی و همزه ثانی بهیئت نقل از باعث

اجتناب جزین افتاد و قائل را می رسد که گوید که در اینجا اجتناب جزین طلبی را بریاء تعاضلی کند بقاعده ایینه که در اصل آن صیغه بود و صرف ثانی را صل  
 لقیلک بسکون لام و فتح و ال چیست ج صیغه واحد مذکر نفی جرد لم در اصل لغز لکذ بر وزن لکوه لکذ بود لام را ساکن کردند و ساکن بهم آمد و ال را فتحة  
 دادند چنانچه در انظلیک لرم لام را ساکن کردند و قاف را فتحة دادند بجهت مشابهت او به کیف که کمتر تا که در آن تاء را فتحة باز بست که در آن شرط الزام  
 و الجا بردی من هر گاه لام یکدل ساکن شده و چرا باز نیامد ج در صورت اعاده اجتناب ساکنین لازم می آید یا اگر ضرورت نیست که هر گاه مین را  
 کسر نباشد و او باز پس آید چنانکه در فضع و او نیاید من از نا چیست ج صیغه واحد مذکر امر حاضر از باب فعال حملش از فی بود یا بوقفت و همزه بقا  
 یسل افتاد و نا ضمیر مفعول به در آخر لاقی گردید من یووسا بنعم یا و فتح را چیست ج صیغه واحد مذکر ماضی مجهول از معامله ماخوذا از کسر هر گاه فارا  
 ضمه و مین که سر کوز الف بجهت همزه قبل و او شد من لقی قرانی چیست ج صیغه واحد مذکر حاضر نفی تاکید مین از فتح در اصل قرانی بود یا لکث  
 و همزه بقاعده یسل افتاد من در اول در اول و قایم یا ضمیر متکلم در آخر لاقی گشت من فتوح بفتحة با چیست ج صیغه واحد مذکر فعل ماضی در اصل  
 اجتنابت بر وزن اقصعت همزه که مین بود بقاعده یسل و الف و ال چیست استغناء افتاد و من لقیقا چیست ج صیغه واحد متکلم نفی تاکید مین در  
 اصل لقی آوی بود همزه بقاعده قه افتاد و یا از الف شد کنوا گشت بجهت اجتناب و او یاء در یک کلاس ساکن بودن اول ایشا و او یاء شد و در یاء و اقام  
 گردید من دینی چیست ج صیغه مرفوعه صفت مشبهه در اصل دینین بود هر گاه یا ضمیر واحد متکلم در آخر آمد من بجهت اجتناب افتاد دینی شد چون یا  
 اول ساکن بود و در یاء و اقام گردید دینی شد و اینجا جمع شد یا اول بدل از او و یاء دوم لام فعل یا سوم بدل از الف تانیث و یا چهارم علامت  
 تثنیه و یا پنجم ضمیر واحد متکلم من لقمکن چیست ج صیغه جمع موش حاضر فعل مضارع در اصل تمکن کن بود بر وزن تمکن حو حو چون لاقی  
 در آمد در تاء و اقام گردید من سنسنسن بفتحة با چیست ج صیغه جمع موش حاضر فعل مضارع در اصل سنسنسن بود بر وزن سنسن حو حو چون  
 مین در آمد در تاء و اقام گردید من سرفی چیست ج صیغه جمع مذکر حاضر در اصل اساد و بود بر وزن افعوا همزه که مین بود بقاعده یسل  
 و همزه اول بجهت استغناء افتاد و وزن و قایم یا یا متکلم در آخر لاقی گردید و میتوان که صیغه جمع مذکر فعل ماضی نباشد از شرط در اصل ساد و بود و او  
 با تنگاساکنین بود ستورا ضمیر افتاد و اگر بنعم مین باشد صیغه ماضی مجهول بود من لاقی چیست ج صیغه واحد متکلم نفی جرد لم در اصل لاقی بود چون  
 ان در آمد در آخر جزم کرد همزه که مین بود بقاعده یسل و همزه اول بقاعده فتح افتاد و بجهت قرب مخزن نون لام شد و در لام هم گردید من لقا  
 بکسر لام چیست ج صیغه واحد مذکر حاضر ماضی از تلی که در اصل تو لقی بود بعد حذف علامت مضارع یا بوقفت افتاد و نا ضمیر مفعول به متصل در آخر  
 در آمد من لاشحن چیست ج صیغه جمع مذکر امر حاضر با نون ثقیله بر لغت بنی تم ماخوذا از استحوذ که در اصل لاشحن بود هر دو یاء را انگند  
 هر گاه نون ثقیله در آمد و افتاد و همزه علامت با نیامد من و نا چیست ج صیغه واحد مذکر حاضر حملش از آبی بود بر وزن افعوا یا الف شد  
 و بوقفت افتاد همزه بعد فعل حرکت او با قبل ساقط شد و جوباً و از الف وصل استغناء است و او شد نا ضمیر مفعول به در آخر لاقی گردید من  
 ان ان چیست ج صیغه جمع موش فعل ماضی از باب انفعال در اصل انان ان بر وزن انقلطون بجهت بهم آمدن دو حرف از یک جنس در هر دو  
 جاکه دونون باشد اول در دوم اوقام گردید من لمتنی چیست ج صیغه جمع موش فعل ماضی در اصل لومتن بود و او افتاد چنانکه در قلتن  
 و نون و قایم یا یا ضمیر متکلم در آخر لاقی گردید من هیتیبیانی چیست ج صیغه جمع مبالغه واحدش قیتیبس است بر وزن هیتیبی من لاقی  
 چیست ج صیغه واحد متکلم نفی جرد لم در اصل اونی بود چون لم در آمد یا بجزم افتاد و او بموافقت یعنی و همزه تانیث بجهت اجتناب جزین ساقط  
 گشت و در اینجا هم اعتراض وارد میشود که در لا گشت من لایینی چیست ج صیغه واحد موش حاضر معروف در اصل لایینی بر وزن



فَرِیُّ بُوْد نُونِ وَقَاِیْرَ بِاَضْمِیْرِ مِثْلُکُمْ دَرِ اَخْرَادِ مِثْلِ تَهْمَانِیِّ چِسْتِ جِ مِیغَتِهٖ وَاحِدٌ مَذْکُورٌ حَاضِرٌ غَوَاہِ مَوْتُثِ فَاقْبَرِ فِعْلِ مَضَاعِجِ دَرِ اَسْلِ تَقْبِیِّ بُوْد  
 یَکْتَارُ اِزْاَوَّلِ حَذْفِ شُدُوْیَاکَ لَامِ بُوْد اَلْفِ کَرِیْدِ نُونِ وَقَاِیْرَ بِاَضْمِیْرِ مِثْلُکُمْ دَرِ اَخْرَ لَاحِیِّ کُشْتِ وَیَتَوَاذَرُکَ مِیغَتِهٖ وَاحِدٌ مَذْکُورٌ مَاضِیٌّ بَاشَدِ مِثْلِ  
 تَلْبِیغِیِّ چِسْتِ جِ مِیغَتِهٖ وَاحِدٌ مَوْتُثِ حَاضِرٌ دَرِ اَسْلِ تَلْبِیغِیِّ بُوْد کَسْرَ یَاہِ بِلَامِ وَاوَدُنْ چَاکَہِ دَرِ تَلْبِیغِیِّ بُوْد حَذْفِ نُونِ اِعْرَابِیِّ نُونِ وَقَاِیْرَ بِاَضْمِیْرِ  
 یَاہِ ضَمِیْرِ دَرِ اَخْرَادِ رُوْدِ مِثْلِ یُوْسُفِ بَکْیَرِ فَا چِسْتِ جِ مَسَاوِیِّ مَرْغَمِ بَا مِیغَتِهٖ وَاحِدٌ مَذْکُورٌ اَمْرٌ حَاضِرٌ اَسْلَشِ رَاکُوْسُفِ اِوْفِیِّ بُوْد حَرْفِ مَرَازِ  
 اَوَّلِ وَحَرْفِ اَنْزَا مَسَاوِیِّ بَرَاکُ تَخْفِیْفِ حَذْفِ کَرْدِنْدِ وَاِزْاَمْرٍ وَاِزْاَمْرٍ اَمْرًا مَوَافَقِیَّتِ مَضَاعِجِ وَاِزْاَمْرٍ بِجِہْتِ تَفْ اَلْفِ بِسَبَبِ اسْتِغْنَا اَمَّاوِیِّ  
 لَمَطُ سُوَا مَاضِیِّ مَعْرُوفِ چِسْتِ جِ مِیغَتِهٖ وَاحِدٌ مِثْلُکُمْ نَفِیِّ جَمْدُورِ اَسْلِ اَطْاَیِّ بُوْد یَاہِ اَلْفِ شُدُوْیَاکَ اَمْنِ لِمِ اَمَّاوِیِّ وَہِزَہِ کَہِ مِیْنِ بُوْد بَقَاعَہٖ یَسْلُ وَاوَلِ  
 بَقَاعَہٖ قَدَّرَ قَطْرًا سَاقَطُ شُدِ مِثْلِ یَمُوْیْقِ چِسْتِ جِ مِیغَتِهٖ وَاحِدٌ مَذْکُورٌ فِعْلِ مَضَاعِجِ اِزْ بَابِ اَفْعَالِ دَرِ اَسْلِ یُوْیْقِیِّ بُوْد زِیَادَتِیِّ ہَا رِ دَرِ مِیْنِ خِلَافِ  
 قِیَاسِ اسْتِ وَہِجْنِیْنِ زِیَادَتِیِّ مِیْنِ دَرِ اَسْطَاقِ یَسْطِیْعُ وِزِیَادَتِ اَلْفِ زَبْدِ بَعْضِ دَرِ اَشْتِکَانَ کَہِ مَاضِیِّ بَابِ اَفْعَالِ سِ مِثْلِ تَوَلَّیِّ چِسْتِ جِ  
 اَمْرٌ حَاضِرٌ مَعْرُوفٌ اِزْ تَقْعَلِ مَآخِذِ اِزْ تَوَلَّیِّ بَعْدِ حَذْفِ عِلَامَتِ مَضَاعِجِ اَلْفِ کَہِ بَدَلِ اِزْ بَابِ اسْتِ بَقَاعَہٖ سَاقَطُ شُدِ مِثْلِ یُوْیْقِیِّ چِسْتِ جِ مِیغَتِهٖ اَمْرًا  
 اَسْلَشِ مَعِ تَعْلِیْلِ مِثْلِ رَنَا اسْتِ کَرِ گَرِشْتِ مِثْلِ اَلَا تَاکُ چِسْتِ جِ مِیغَتِهٖ مَذْکُورِ نَبِیِّ حَاضِرٌ مَآخِذِ اِزْ یُکُوْنُ چَوْنِ لَا نَبِیِّ دَرِ اَوَّلِ دَرِ اَمْدِ اَسْلَشِ  
 جَزْمِ شُدُوْا وَاوَلِ اِنْقَا سَاکِنِیْنِ اَمَّاوِیِّ نُونِ اِزْ بَرَاکُ مِثَابِہِیْتِ اَوْ بِحَرْفِ مَلْتِ سَاقَطُ گَشْتِ مِثْلِ یَسِیْرِ چِسْتِ جِ مِیغَتِهٖ وَاحِدٌ مَذْکُورٌ فِعْلِ مَضَاعِجِ دَرِ  
 اَسْلِ یَسِیْرِیِّ بُوْد یَاہِ اَمَّاوِیِّ اِکْفَاہٖ بَا کَسْرَ مِثْلِ خَصْمَتَاکُ بَکْیَرِ فَا چِسْتِ جِ مِیغَتِهٖ وَاحِدٌ مِثْلُکُمْ مَاضِیِّ بَابِ اَفْعَالِ دَرِ اَسْلِ اَشْخَعْمَتَاکَ  
 بُوْد تَاہِ رَا جَسِ مِیْنِ لَمِیْنِ صَاکِرِ دَانِیْدِ وِرِ صَاوَاوَاکَ کَرِ دَرِ وَاوَلِ کَسْرِ وَاوَدُنِ مِثْلِ اَنَاکِیِّ چِسْتِ جِ مِیغَتِهٖ وَاحِدٌ مِثْلُکُمْ فِعْلِ مَضَاعِجِ مَنصُوبِ  
 بِرَا نِ اَسْلَشِ اَنْ اَدُوْیِّ بُوْد ہِزَہٗ ثَانِیَہٖ بَقَاعَہٖ اَمْنِ اَلْفِ بَدَلِ شُدُوْا لَ بَقَاعَہٖ قَدَّرَ اَمَّاوِیِّ فِی چِسْتِ جِ ہِمِ فِعْلِ سِتِّ وِہِمِ  
 اِسْمِ اسْتِ وِہِمِ حَرْفِ بَرِ تَقْدِیْرِ اَوَّلِ مِیغَتِهٖ وَاحِدٌ مَوْتُثِ حَاضِرٌ اِزْ فِی اَلْفِیِّ اَسْلَشِ اِوْفِیِّ بُوْد وَاوَلِ مَوَافَقِیَّتِ یَقِیِّ وَہِزَہٗ وِہِمِ بِجِہْتِ اسْتِغْنَا  
 اَمَّاوِیِّ بَرِ تَقْدِیْرِ ثَانِیِّ فَوْ مَضَاعِجِ سُوَا یَاہِیِّ مِثْلُکُمْ بَقَاعَہٖ سَیِّدِ وَاوَلِ یَاہِ شُدُوْا یَاہِ اَمَّاوِیِّ کَرِیْدِ وَاوَلِ مَاضِیِّ بَابِ اَفْعَالِ یَاہِ کَسُوْ گَشْتِ یَاہِ بَرَاکُ تَخْفِیْفِ  
 مَحْذُوفِ شُدُوْا بَرِ تَقْدِیْرِ ثَالِثِ حَرْفِ جَرِ سِتِّ مِثْلِ اِیْنِیْسِ بَکْیَرِ تَمِیْنِ چِسْتِ جِ مِیغَتِهٖ وَاحِدٌ مِثْلُکُمْ جَزْمِ بَانَ جَازِمِ اَسْلَشِ اَدُوْیِّ بُوْد یَاہِ اَلْفِ  
 شُدُوْا اَمْنِ اَنْ جَازِمَہٗ اَمَّاوِیِّ عِلَامَتِ مَضَاعِجِ بِرِ کُفْتِ بَکْیَرِ کَرِیْدِ ہِزَہٗ ثَانِیَہٖ بَقَاعَہٖ اِیْمَانَ یَاہِ شُدُوْا ہِزَہٗ اَوَّلِ بَقَاعَہٖ قَدَّرَ قَطْرًا  
 گَشْتِ مِثْلِ یَبْدَانِ چِسْتِ جِ مِیغَتِهٖ وَاحِدٌ مَوْتُثِ اَمْرًا مَعْرُوفٌ دَرِ اَسْلِ لَتَاذَنْ بُوْد لَامِ رَا حَذْفِ کَرْدِنْدِ بِخِلَافِ قِیَاسِ عِلَامَتِ  
 مَضَاعِجِ بِرِ کُفْتِ کَسُوْ کَرِیْدِ وَہِزَہٗ بَقَاعَہٗ زَیْبٌ یَاہِ شُدُوْا - فقط - تَمَامِ شُدُوْا تَشْحِیْدِ -

کمال صحت، حسن کتابت و دیدہ زیب طبعنت قدیمی کتب خانہ کا طرہ امتیاز ہے

# قدیمی کتب خانہ

مقابل آرام باغ کراچی

Phone: 2627606, 2623782